

بناگاه

واکاوی پیامدهای جهانی شدن
در عرصه‌های مختلف

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی
شماره سوم، فروردین ۱۳۹۶، ۵۰۰۰ تومان

حرکت و ثبات

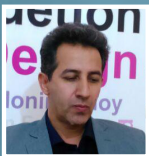
در «شعر مرکب حرکت»

هزار جاده، هزار خورشید
پژمرده‌ام

مسافران

بهشت

تأثر بازتابی از تفکرات
ایده‌آل‌های انسانی و حوادث
زندگی است



جهانی سازی، اورینتالیسم و ادبیات

در این شماره می‌خوانید



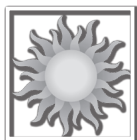
۸ حرکت و ثبات در «شعر مرکب حرکت»



۱۲ جهانی سازی، اوریتالیسم و ادبیات



۲۰ واکاوی پیامدهای جهانی شدن در عرصه‌های مختلف



۲۶ هزار جاده، هزار خورشید پژمرده ام



۲۸ تأثیر بازتابی از تفکرات
ایده آل‌های انسانی و حوادث زندگی است



۳۰ مسافران بهشت



۳۲ در باد که نمی‌شود ریشه کرد



۳۴ نقد و بررسی و رونمایی از کتاب «قوشلار داهای
قورخمورلار» نوشته سرکار خانم رفیه کبیری

بنیاد قلم

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، ادبی

شماره سوم، فروردین ۱۳۹۶، ۵۰۰ تومان

صاحب امتیاز: بنیاد قلم فارابی

مدیرمسئول: اسماعیل لطفی

زیر نظر شورای سردبیری

امور هنری: مرتضی طهوری

روابط عمومی: الهه لطفی

مدیر داخلی: آزاده علیپور

عکاس: عباس حاج قلملو

آدرس: آذربایجان غربی، خوی،

خیابان سینا، کوچه شهید سیوانی

نردانیک، پلاک ۴

تلفن ۰۹۱۴۷۲۰۷۸۸۲

ایمیل: info@farabips.com

وب سایت: www.farabips.com



◆ ماهنامه بنیاد قلم پانزدهم هر
ماه منتشر می‌شود.

◆ مطالب مندرج در ماهنامه الزاماً
منطبق بر دیدگاه‌های ماهنامه
نیست.

◆ استفاده از مطالب نشریه به
هر شکل با ذکر منبع بلامانع
است.

فهرست

- ۴ چرخه‌ی زرد خوشبختی.....
- ۵ قولایمی هاردا گیزل‌دیم؟.....
- ۱۴ شعر.....
- ۲۲ چگونه در جهت تعالی و خودشکوفایی فردی گام برداریم؟.....
- ۲۴ دلنوشته ای با موضوع توجه به ضرورت سلامت و بهداشت دیداری در شهر.....
- ۲۵ داستان کوتاه (نیایش).....
- ۳۱ داستان ویژه کودک «ترجمه» (فیل و دوستان).....

چرخه‌ی زرد خوشبختی



رقيه کبيری

به قرابت خودم با اشیا می‌اندیشم. به نظرم می‌آید که تنهایی به رختهای متنوع در تن مانکنهای فروشگاهها میماند که از سری لباسهای همانند خود در درون قفسهها دور افتاده‌اند تا در چشم آدمهایی مثل من شیک و جذاب دیده شوند. اما تنهایی صندوق پست خیابان شهناز از جنس دیگریست. به تنهایی سگوی حمال در کوچی پستی مقبره‌ی سید ابراهیم در سامان میدانی میماند. گاهی به نظرم میرسد بین سگوی حمال، صندوق پست خیابان شهناز و مقبره‌ی سید ابراهیم هم قرابتی غریب وجود دارد. هر سه حاملان و امانتداران موقتی هستند. واسطه‌های هستند بیجان، برای جان بخشیدن به حسی انسانی. سگوی حمال برای لحظاتی هر چند کوتاه سنگینی بار دوش حمال را متحمل میشود تا تن او اندکی خستگی در کند، نفسی تازه بگیرد و راهش را پی بگیرد و برود بارش را به چرخه‌ی ارسال برساند. چرخه‌ای که طرف دریافت آن، مبلغ ناچیزی است برای برطرف کردن نوالهی ناگزیر. چرخه‌ای که حس فقر را در ذهن به دوران می‌آورد.

صندوق پست هم برای ساعتی و روزی امانتدار تراواشات ذهنی انسانهاست که روی کاغذ جاری میشوند. کاغذی که روی آن هر واژه‌ای نقش بازیگری را دارد با رُل همنشینی یا جانشینی با واژه‌های دیگر که به تراواشات ذهن انسان شکل میدهد تا حس معنوی او را ارضا کند. صندوق پست نیز در این چرخه‌ی ارسال و دریافت، همیشه در جایگاه ارسال قرار دارد.

جایگاه ارسال مقبره‌ی سید ابراهیم اما کمی متفاوت است. مقبره واسطه‌ای است برای ارسال تراواشات ذهنی که آمیخته به طلبها، آرزوهایست، و به سوی امری متعالی فرستاده میشود. بر خلاف بار سنگین حمال و بار سبک، اما وزین صندوق پست مطمئن نیستی که این تراواشات ذهنی مملو از طلبها و آرزوها به آن مقصد متعالی قصد شده خواهد رسید یا نه!

ساعت به وقت خوردن فنجانی قهوه رسیده است. برمیخیزم و به آشپزخانه میروم. قاشقکی پر و پیمان از قهوه‌ی ترک درون قهوه‌جوش میریزم و کنار اجاق منتظر میمانم تا آماده شود. شکلاتی تلخ درون نعلبکی کنار فنجان میگذارم و دوباره کنار پنجره برمیگردم. از وراء قابی که سالهاست تنهاییام را به چرخه‌ی زندگی متصل میکند مسیری که از تنهایی ام به خیابان گشوده میشود و قابی که سالهاست چشمان مرا را به دنیای بیرون میدوزد، به خیابان مینگرم. صندوق پست هنوز همانجاست. مثل درختها از جایش تکان نخورده. روی صندوقی لهستانیام مینشینم. صندوقی که بارش را به چرخه‌ی ارسال و دریافت از دنیای مدرن بر روی ردیف پیری بر پرده‌ی گوشم مینوازد و قرابت نامتعارف بین انسان و اشیاء را به خاطر می‌آورد. من و صندوق پست و سگوی حمال هر سه باهم پیر میشویم. اما مقبره‌ی سید ابراهیم سالها و شاید هم قرن‌ها برای پیر شدن فرصت دارد.

کاش میدانستم در طول زمانی که مشغول دم کردن قهوه بودم، کسی نامه‌ای درون صندوق پست انداخته یا نه؟ پستچی یا قفل صندوق را باز کرده و نامه‌ها را درون کیسه‌اش ریخته یا نه؟!...

باید در یکی از همین سیزدهای تقویم، نامه‌ام را درون صندوق بیاندام و راهی سامان میدانی بشوم. باید سری به سگوی حمال بزنم، سگویی که این روزها حمالها هم با گاریهایشان بیتفاوت از کنارش میگذرند. میدانم تنها نظاره‌گر این سگوییچکیاست که از بالای یک دیوار کاهگلی به سویش خم شده. شاید اگر پروین زنده بود شعری برای این پیچک سر خم‌انده و سگوی حمال میسرود و من دنبال قرابتی میبودم که بین من و پیچک خمیده از روی دیوار کاهگلی وجود دارد.

باید بروم و خستگیام را روی چمنهای مقبره‌ی سید ابراهیم درکنم و نظاره‌گر ارسال طلبها و آرزوهای انسانی به سوی امری متعالی باشم؛ و دوباره برگردم و مثل هر روز بنشینم پای این پنجره؛ قابی که نگاهم را به دنیای بیرون میدوزد؛ و گوش بسپارم به آوای زمان که روی مقام پیری کوک شده است...

مانند سایر سیزدهای تقویم، روسریام را سر کردم و از پله‌ها رفتم پایین. پاکت نامه را درون صندوق انداختم و دوباره از پله‌ها بالا آمدم. پایین رفتن و بالا آمدنم نیمی از چرخه‌ی زرد خوشبختی من است.

تنها صندوقی لهستانیام را از پشت میز آشپزخانه برداشتم و جای همیشگیاش گذاشتم و نشستم. مثل هر روز از قاب پنجره زل زدم به صندوق پست زرد رنگ، و منتظر ماندم که پستچی بیاید و نامه‌ام را به مقصد، به نیم دیگر این چرخه‌ی زرد برساند.

سالهاست همینجا چال شده. در پیاده‌رو خیابان شهناز، چند قدم مانده به داشماغزالار. کمی آنطرفتر درختانی همسن و سال او چنان قد کشیده‌اند که ارتفاعشان از بناهای اطراف نیز بالا زده‌است. اما صندوقچی پست همچنان قد کوتوله‌اش را روی پایهی آهنبش حفظ کرده. نزولات آسمانی همانقدر که به درختان اطرافش پر و بال داده، به همان اندازه رنگ از رخسار زرد قناری صندوقچه زده‌است. حالا دیگر مطمئنم که رنگ زرد مات صندوق پست قرابت نزدیکی با صدای جر جر صندوقی لهستانیام دارد. هر بار که روی صندوق مینشینم صدای جر جرش، آوای زمان را روی ردیف پیری بر پرده‌ی گوشم مینوازد و مقابل چشمانم پرده‌های مجازی از دنیای مدرن روی صندوق کشیده میشود تا به چشم کسی نیاید و کسی یادش نیافتد این صندوق زرد مات بهچه کاری می‌آید. تا دستهایی که با دلهره و عشق و امید و ترس و اضطراب و... بهسوی این صندوق دراز شده‌اند، فراموش شوند. تا پاهایی که استوار و لرزان و آرام و سریع و... از کنارش عبور کرده‌اند، رد خود را گم کنند.

جوان که بودم، همیشه دوست داشتم مثل فیلمهای غربی پستیهای ما هم با دوچرخه‌ی لکنته‌شان مقابل تک تک خانه‌ها بایستند و نامه‌های دریافتی را بدهند و نامه‌های ارسالیصاحبان را بگیرند. چرخه‌ی ارسال و دریافت همیشه برای من چرخه‌ی خوشبختی بود. گویی تمام نامه‌ها را من دریافت میکردم و جوابشان را هم من به نیمی دیگر این چرخه ارسال میکردم. مضمون تمام این نامه‌ها مهر بود و انتظار. در این چرخه‌ی ارسال و دریافت از مرگ، از فراموشی، از پیری، از مقابل چشم بودن و اما دیده نشدن، از به هیچ گرفته شدن سخنی نبود. خوش داشتم گاهی یک عکس، یا چند اسکناس شق و رق ضمیمه این مهر و انتظار بکنم و چرخه‌ی ارسال و دریافت را از آنچه هست کاملتر و بینقصتر بنمایم.

وقتی عاجز از این ارسال و دریافت باشی و یا اگر تنها در یک سوی این چرخه بمانی، بیآنکه بدانی چوب از میان انگشتان شل رها میشود و لای چرخه میبرد، میشکند، تراشه‌هایش به اطراف پراکنده میشود. باید مواظب چشمها بود، باید مراقب دستها بود، باید بهفکر دلها بود، باید دلنگران دهنها بود، باید دلواپس دهانها بود...

جوان که بودم، عادت داشتم با تصوراتم و بروم، شیطنتکنم و خود پستیچی را با آن دوچرخه‌ی لکنته‌اش در نیمه‌ای از این چرخه قرار بدهم. پستیچی من همیشه در جایگاه چرخه‌ی ارسال قرار داشت و همیشه در انتظار دریافت. درست مثل خودم که مدتهای مدیدی است در تنهاییام شیفته‌ی چرخه‌ی ارسالم.

هر روز از پشت این پنجره به قابی از تبریز متحرک چشم میدوزم. گاهی جانهای جوانی که از مقابل چشمهایم عبور میکنند، می‌شمارم. و همیشه در شمارشم ناکام میمانم. مگر میشود این همه جان جوانی که برای ثانیهای از قاب پنجره‌ام عبور میکنند، را شمرد! ناکام که میشوم، بعد به قرابت خودم با این شهر می‌اندیشم و هر روز وجوه مشترک بیشتری بین خودم و این شهر کشف میکنم. تبریز هم با مشروطه‌اش، با آزادیستانش، با حکومت ملیاش مدتهاست که در چرخه‌ی ارسال متوقف شده است. گاهی ذهنم چرخشی میکند و بهنگاه خود را در فضایی فانتزی مییابد.



قولاغىمى ھاردا گىز لە دىم؟



دىفن باخيا گولدانلارنى گۆتۈرۈپ، يىرە قويۇرام. سىھردىن رىسم
اىلەدى يىم گۈنەباخانلار مىز اوستوندىن گۆتۈرۈپ، پىنجرەنەن
ھىرەسىنە دوزۇرم.

«باخىن گۆرون گۈنەباخانلارنىمى بىيەنىسىز؟»

«قىزىم، سىنىن بو گۈنەباخان رىسملرىن بىزىم ھامىمىزى نىياران
قويۇپ آخى..!»

اۋز بانىمدا دىيىرىدىم بس آرېمىن خالاسى نىن گۆيلۈنە دوشمۇش
كى نىچە ايلدىن سونرا يول آزىپ، مىنى گۆرمە يە گلىپ، دىمك،
نەفىسى نىن علوم درسى دىمكىن علاوھ آيرى قابىلىتلىرى دە
وارمىش، بىلە كى گۆرونور بويون اجتماعى مددكار رولونا
گىرمىش.

«نېيە دانىشگاھدا اجتماعى مددكارلىق درسى اوخومادىز؟»
سوآلىما ھويۇخور. نە دىدىمى باشا دوشمۇر. ھمىشە نظرىمە
گلىدى اونون نايىغەلر كىمى ھوش- باشى وار، سىن دىمە، عادى
آداملاردان دا بىر آز آشاغىدى. بىلكە دە قوجالىپ ياشى چوخالدىقچا
ھوش- باشى آزالىپ. نە دىدىمى باشا دوشمۇر. آما خبرىم وار
كى قوھوم- قونشو ايچىندە دىكالى، دوشونجەلى، دويون آچان بىر
شەخس كىمى تانىنىر. ھەر كىسىن آچىلمايان دويونو اولسا نەفىسى
اوردا حى- حاضىردى. بىلە كى گۆرونور، مىن دە آچىلمايان بىر
دويونە دۇنمۇش. اونون مەربان صەفىتىنە باخدىقچا عىبى اولوب،
اونو سانجامايم گلىر. نە گۈنە قالمىشام كى نەفىسى نىن ايلندە
آچىلان بىر دويونە دۇنم!

«قىزىم گۆزلە بىردىن ونگوك زاد يادىوا دوشمەسىن ھاللا!»

مىنسە قەھەدى پاستل رىنگىنى مىزىن اوستونە قويۇپ، سارىنى
گۆتۈرۈم. بو اون ايكىنچى گۈنەباخاندى بويون رىسم اىليرىم.

«يانى قولاغىمى كىسىم؟»

«استغفرالله!»

اۋز- اۋزۈمە دىيىرىم: «ونگوك ھارا، استغفرالله ھارا؟! سىن نە
بىلىسىن گۈنەباخان يانى نىمە! سىن نە بىلىسىن قولاق ندى؟!
سىن آنچاق قولاغىن آنا تومىسىندىن بىر چكىشى تانىيىرسان، بىر
سىندانى، بىر دە لايرىنتىندىن آسىلمىش پردەنى. سىن نە بىلىسىن
گۈنەباخان اسھالى يانى نىمە؟!»

دۇنوب اونون اوركدىن استغفرالله دىن آغزىنا باخاندا، بىردىن-
بىرە دىنىم قىرخ ايل بوندان اۋلە آتلىر. آذر آيى نىن توفە- توفو،
شاختا- سازاقلى بىر گون، پڑوھش مدرسەسى، علوم درسى، بىر دە
مىنىم قولاغىم.

ايلمە رىسم اىلەدى يىم گۈنەباخان رىسمىنى مىزىن اوستوندىن
گۆتۈرۈپ، پىنجرەنىن اۋنۇنە كىچىپ، پردەنى قىراغا چكىرم.
پىنجرەنىن ائشىيىندە شاختا- سازاق اولسا دا گونش بىردىن- بىرە
اوتاغا تۇكولور. گۈنەباخان رىسمىنى شوشەنىن اۋنۇنە توتوب، دىيىرىم:
«نە جوردى؟»

دوداغىنى قاچىردىپ، دىيىر: «قىزىم، مىن بولمۇرم بو گۈنەباخان
چىماخ ھاردان چىخدى ھاللا!!»

اونون سۆزۈنو ائشىتمەمىش سايىپ، پىنجرەنىن ھىرەسىندىن

آغزیمی دولدورورام دئییم:
«یادیزدا یئنددینی اوخویاندا
علوم درسینده، اؤزو ده دقیقا
آذر آییندا، آز قالدی قولاغیمی
قوپارادیب، اووجوما قویاسیز؟»
ایکی هاوالی قالمیشام.
بیلیمرم دئییم یا یوخ.
پنجره نین اؤنوندە دایانیب،
گۆزآلتی اونا باخیرام. اؤزومدن
تعجبوله نیرم. «بس نئیە ایندی
یادیم دوشور؟ بیر بئله ایل
آذر آییلاری اؤتوب کئچنده،
بو خاطیره ذهنیمین هانسی
قاتیندا گیزلنمیشدی بس؟
قیرخ ایل ...»

اونون قوللاری قولتوغوندا
دورموش فیقوروندان، چوخ
ساکین و اؤزونه اینانجلا
دانیشیغیندان آجیغیم توتور.
ایچیمده عناد کیمی بیر
حیس اوینایر. اوره ییم ایسته ییر

قیرخ ایل بوندان اول دئدی ییم سؤزو بیر داها یئنی دن اوزونه
چیریم. اما آغزینا باخانمیرام. آیری بیر رسم کاغیدی گؤتوروب،
اون اوچونجو گونە باخانی رسم ائلمه یه باشلا ییرام.
«قیزیم ایندی کی دوشوبسن رساملیق خطینه آیری بیر شئی ده
چج دا، بس نییه فقط گونە باخان؟»

ایلمده ساری پاستل، دیک- دیک گۆز لرینه زیلله نیرم:
«توتاخ کی ونگوک کیمی قولاغیمی کسیدیم، کیمین اووجونا
قویاجام؟ اصلا کیمیم وار کی قولاغیمی اونا تۆخفه گۆندهریم؟»
نفیسی اینانماز- اینانماز اوزومه باخیر. اونون باخیشینا کیرخیخیرام.
باخیشینی اوزومه معنا ائلیرم: «دئیە سن بو دا دوغوردان دل دی دن
زاددان اولوب هااا»

گۆزومو گۆزوندن قاچیرادیب، گونە باخانی رنگله ییرم.
نفیسی یومشاق، مهربان لحنی ایله آرتیریر:
«قیزیم، دونیانین لاپ شیرین ایشلریندن بیر دی دایانماخدی.
انسان دوغولاندا، دۆزوم ده انسانان برابر دوغولور.»
آغزیمی دولدورورام دئییم کی: «خانیم نفیسی! خبرین یوخدی
سن قولاغیمی بوروب کیلاسدان ائشییه سالاندا، عناد دا دۆزوم دن
برابر منده دوغولدو.»

بیر داها ایلمده کی ساری پاستل رنگینی اونا ساری توتورام:
«قدیمین یاغلی گۆز لرینه بنزیر، مە یه یوخ؟»
لاپ ائله او گون کیلاسا کیری یَن کیمی، کیری ییر.
خانیم نفیسی قارا تاختانین اوزرینده رنگلی، یاغلی کچ ایلە
دری هوچئیره لر ی نین شکیلینی چکیردی. مکعب شکلینده دری
هوچئیره سی نین یوخاری سی نی دیش- دیش چکیب، مکعبین
اورتاسیندا ایکی دیشی آیری دیشلردن قیسسا چکدی. آذر منی
دومسوکله ییب، پیچیلدادی: «بولوسن او قیسسا دندانه لر نه یه
بنزیر؟»

باشیمی دفتیرمدن قالدیریب، دیققتله قارا تاختادکی شکيله
باخدیم.

«خانیم نفیسی نین قاباخداکی سینیق دیشلرینه»، دئدیم.
ایکیمز ده ییققیلدادیق. خانیم نفیسی دؤنوب بیزه باخدی. آذری
یوخ، منی یثیرمدن قالدیردی: «خانیم قیز! آیر گولمه لی سؤز وار،
دئە بیزده گولخ دا...»

آذر پیچیلدادی: «دئنه خانیم باغیشلا!»
باغیشلا دئمە دیم. دئدیم: «خانیم دوزون دئییم دا، سیزین قاباخ
دیشلرین لاپ ائله تاختادا چجدی ییز دری سلولونا بنزیری...»
قیزلارین هامیسی بیردن- بیرە اوجادان گولوشدولر. خانیم



نفیسی بیر آن کیریدی. سورا
دریسی بینه کیمی قیزاردی...
منه ائله گلیر کی،
نفیسی یاغلی گچ سؤزونه
اؤزگونلینی ایتیریب،
اضطرابلی بیر حالدا، ایلمده
میخ کیمی توتدوغوم ساری
پاستل رنگینه باخیر. قالیب نه
دئسین.

اونا گۆره ایچیمده ایکی
جور حیس ال به یاخادادیر.
بیرینچی حیسیم دئییر، اؤزل
حیاتیم باش اوزالتدیغینی
خیرخواهلیق نیتیندن
سانیب، آجیغیمین قاباغینی
آلیم. ایکینچی حیسیم دئییر،
اؤزل حیاتیم باش اوزالتدیغی
اوچون اونو دیلیمله سانجیم.

دینمز- دانیشماز نفیسی یه
باخیرام. هئچ عاغلیما گلمزدی
او دا ونگوکون کیم اولدوغونو

بیلسین. دئیردیم بس هوچئیره دن، سینیردان، جیردن، اورک-
بؤیرک آناتومی سیندن سونرا آیری بیر شئیدن باشی چیخماز. منیم
دیک- دیک باخماغیما ال- آیاغینی ایتیریر. قوللارینی قولتوغوتدان
چکیب، آیقلارینی ییغیب، مویل اوستونده باغداش قورور. اوزونون
دریسی ایسه هله ده قیپ قیرمیزیدیر.

آذر دئدی: «سفتحلی ییبسن؟! دئییرم دئنه باغیشلا...»
«خانیم قیز! کتاب- دفتربوی قوی کیفیوه، دور گل بورا...»
منسه کتاب، دفتیر، خودکاریمی کیفیمه قویورام. آذر قولومو
دومسوکله ییب، گئنه پیچیلدادی:
«دئنه خانیم باغیشلا. دئنه قلط ائله دیم، بولمه دیم... دئسن
ائشییه سالماز»

اوووجومو سیخیب، آذری نین اوستونه بیر یومورقوق
ووروب، گئدیپ خانم نفیسی نین میزی نین کناریندا دایانیرام.
خانیم نفیسی گچلی ال له قولاغیمی بورور. منسه دیشلریمی بیر-
بیرینه سیخیب، دیک- دیک اونون پۇرتوشموش اوزونه باخیرام.
آغلاماغیمی گۆزله ییر. آغلاماغیم گلسه ده، ایسته میرم اونون یانیندا
آغلا ییم. سونرا گئدیپ توالته دیونجا آغلا یا بیلیم. چالیشیرام
اؤزومو ائله آپاریم کی اونون گۆزونون قاباغیندا، گۆزومدن بیر گيله
یاش بئله چیخما سین. اویسا قولاغیمی بوراخان گونو یوخدو.
قولاغیم الینده دانیشیر:

«دووا ائله باجین بو مدرسه نین معلیم لریندن دی. اؤزو ده منیم
صمیمی بولداشیدمی. یوخسا بو دیقه بیر شیکایت یازیب، شورای
دبیرانا امضالادیب، سنی مدرسه دن ائشییه سالدیتدیراردیم.»
دیه سن ایچیمده قالمیش قیرخ ایلین اؤفکە سی ایندی اوینایب.
گۆزومو نفیسی دن آیرمازدان الیمی قولاغیما چکیرم. قولاغیم
ایستی دیر. لاپ ائله قیریخ ایل قاباقکی کیمی. گئت- گئده عناد
یوکونه دولورام.

«بولوسوز ونگوک قولاغینی دسامبر آیی، همان بیزیم آذر آیی
کسیب؟»

نفیسی بتردن پۇرتوشور. بونولا بئله چالیشیر اؤزونو سویوق قانلی
گؤستریر.

«اوره ییوه آلم، ونگوکو شوخلو قچا دئدیم. سنن بیر بئله
گونە باخان رسم ائتمه یین ونگوکو منیم یادیم سالدی. دئییرم
یانی سن کی رساملیق ائله مزدین! نه اولوب بیردن- بیرە رساملیغا
دوشگون اولوبسان؟! اؤزو ده گونە باخان رسمی!»

«آذری دن ده رسم لرینی من چکردیم. اما آذر همیشه ۱۹ آلاردی،
منسه ۱۶»

گوڭلوم ايستير اوتانمادان اونون ديشلرينه زبلله نيم. خوشوم گلير اونا بير جور هوشنه وئريم. اوزوم ده بيلميرم كيمين آجيغيني بئچارا نفيسى دن آچيرام؟ قيرخ ايل قاباغين، يوخسا ايندىكى احوالاتيمين؟ نفيسى منيم احوالاتيمي هاردان بيلسين؟! اونون نه گوناھي وار؟ اوزوم بيلمه ين يئرده، او نئجه بيلسين بير بئله گونہ باخان هاردان منيم ذهنيمة دولوب، كاغيذلار بوشالير!

منيم سؤزومه گولوب، دئير: «حتما معليميز چوخ هوشلويديو. سنه ۱۶ وئرمه يينين ايستيردى سنه توبالاما وئرسين، تا بير ده يولداشيويين رسميني چحميه سن. تغلوب، تغلوبدى. فرق ائله مز ۱۰ سوالين جوابيني تغلوب وئرسن يا دا يولداشيويين رسميني چكه سن!»

خانيم نفيسى قولاغيمي بوراخيپ، دئير: «زنگ وورولانا جان گئت دور حيطده. دوز ائله كيلاسين پنجره سى نين قاباغيندا. بوردان باخيرام.»

كيلاسدان چيخاندا آدرين سسيني ائشيديرم: «خانيم قويون كوتونو گئيسين، ائشيج شاختادى!»

منسه دا يانميرام. قاييني آچيب ائشيه چيخيرام. آذر آرخامجا قايچيب، كوتومو اليمة وئير: «هئچ اولماسا بونو گئي، سئلجم اولارسا ن آخي!»

كوتومو آدرين اليندن آليپ، كوريدورون اورتاسينا تولازلانيرام. حيطه چيخيرام. هاوانين شاختاسينا اوزومون دريسى بيز - بيز اولور. كيلاسين پنجره سى نين اؤنوده قالاقلى قارين اوستونده دورورام. بوردان من ده كيلاسى گؤره بيليرم. خانيم نفيسى دن علاوه، قيزلار دا بويلائيپ منه باخيلار. اويسا درى هوجئيره سى نين كناريندا بير آيرى هوجئيره رسم ائله يير. نه دئدى ييني ائشيتيميرم. آمما هوجئيره نين باشيندان اولدوزا بنز بير قويروق اوزانيب. خانيم نفيسى درسى دئمه ميشدن اوزوم اوخوموشام، بيليرم سينير هوجئيره سى نين شكليدير. آياق بارماقلاريم سويوقدان كئهي ييب. پوتونلاريمين ايچينده بارماقلاريمي تيره ديرم بلكه قيزيشسين. گئت - گئده ال بارماقلاريم دا اوشويور. سونرا كئهي يير. كيفيمي قيچلاريمين آراسينا قويوب، اللريمي قولتوقلاريمين آلتينا سوخوب، قيزديريرام. بارماقلاريم ايستى - سويوق اولوب، آجيشير. آغلاماغي م گلير. كاش خانيم نفيسى «گئت تووالتده دور»، دئيردى. هئچ اولماسا اوردا دويونجا آغلارديرم. خانيم نفيسى پنجره دن منه اشاره ائله ييب «گل ايچرى»، دئير. منسه اوزومو سايمامازليغا وورورام. ائوميزه گئتمه ييم گلير. ائوده كورسو يورقانى نين آلتينا تپيلىپ، راحت - فاراغات آغلارديرم. آرخامى خانم نفيسى يه چئويريب، بارماقلاريمي هوولانيرام.

نفيسى اؤز يئرئنده قاينا شير. بو دؤنه ايلشمه سينين مودئلينى دئيشيب، موبلون دسته سينه ديرسكله نيب، منيم اوزمه تبسوم ائير.

«قيزيم سن كي اوزون هنرمندسن. قاباخكي كيمي ناغيل ياز. رومان ياز. قوئ رساملار دا رسم لرئني چحسينر دا... بير ده آيه تفنون اوچون رسم چكيسن، هر شئيدن چح. گول چح. ساختمان چح. نه بولوم، بو قديمي مودئلره باخ گؤر نه چكييب لر. اولماز كي آدم ايكي آي دالبادال گونده ۱۰-۱۵ دنه گونہ باخان چحسين كي!..»

ائله دانئيشير، ديهه سن قيرخ ايلدن سونرا گئنه ده منه مدرسه تكليفي وئير. جينيم كلهه ويرير. ايستيرم دئيم: «بيليسن ندى؟ گئت هامى يا دئه كي منيم ذهنيمة گونہ باخان اسهالى توتوب». آمما ايندى يه جن نفيسى نين يانيندا بير كلمه بئله ادب سيز دانئشماميشام. حتى قيرخ ايل بوندان اول، مدرسه ده اونون امريله جزالانديغيمي بئله، اونوتوموشدوم.

دئيرم: «چوخ ايستير سيز بيله سيز نئيه بير بئله گونہ باخان چكيرم؟»

«دوزون آختارسا ن تك من يوخ، هامى ايستير بو گونہ باخان نارين سيري نى بيليسن. سنين بو گونہ باخان نارين هاميميزى هويوخ قويوب.»

«خانيم نفيسى، ذهنيمة اسهال اولوب، گونہ باخان ائشيه گئدير.»

«يانى نمنه؟ بو دا تزه سؤزدى؟»

«يانى ذهنيمة اجازه وئرمير گونہ باخان نان سورا آيرى بير شكيل چكيم.»

نفيسى آوارا- گؤر منه باخير. يئرئندن قالخيب كي گئتسين. منيم سؤزلريمدن يورولموش كيميدى. اونا اوره ييم يانسا دا، حياتيما باش اوزالتماسى، سينيرلاريم توخونوب. تيكانى لاپ ديهه جن باتيرماق هوسى بير آن بوراخمير منى.

«بير ديقه آيله شين. ايندى يادىما دوشدو، آيرى بير شكيل ده چكه بيلم»، دئيرم.

اويسا سيزلى - شوبهه لى منه باخير. آنجاق آيله شير. منسه بير وارق آغ كاغيذ گؤتوروب، قهوه اى پاستلله بيرمكعب چكيرم. ايچينده ميتوكوندرى (Mitochondrion)، توك غده لرى و اونون كيمي باشقا نارين آيين- اويون چكيب، مكعبين باش طرفينى ديش- ديش رسم ائليرم. اورتاداكى ايكي ديشى ده او بيرى لرى بويدا چكيب، اونو بير تابلو كيمي نفيسى يه سارى توتورام. نفيسى جين گؤرموش كيمي يئرئندن قالخيب، تله سيك پالتونو گئييب، شالينى باشينا ساليپ، «خداحافظ» دئمده ن بئله، قاييني چيرپيب، گئدير.

قاپى چيرپيلاندا اللريمى قولقلاريم قويورام. قولقلاريم قيزيشيب. بلكه ده پؤرتوب. قالميشام پؤرتوشموش قولقلاريملا نه ائديم. دئيرم بس نفيسى قاييني چيرباندا، منيم ده قولقلاريم يئرئندن لاخلاييب. اوزومدن قورخورام. قولقلاريمدان قورخورام. پنجره نين هئره سينه دوزدويوم گونہ باخانلار بئله، منى قورخودور. ايندى يه جن اوزومو بئلنچى خياللاريمين اختيارينا بوراخماميشديم. ايندى يه جن كيمسه يه نفيسى كيمي تيكان باتيرماميشديم. منه نه گليب، بيليرم!

يئرئمن قالخيب، ميز اوستوندن نفيسى نين ياربمچيلىق قالميش چاي ايسته كانين گؤتوروب، آشپاز خانايا اپاريرام. گؤزوم بيچاغا ساتاشير. قولخلاريم بتردن قيزيشير. قورخورام. تلم- تله سيك بيچاغى گؤتوروب، كابئنئتين آلتينا آتيرام. اللريم قولقلاريمدا، پنجره دن خياوانا باخيرام. نفيسى خياوانين او تايينا آتلاير. بيچاق و قولاق سؤزلرينى ذهنيمة پوزمالييام. بير يول تاپيب، اوزومو مشغول ائله مەلليم.

كامپوتيرى يانديريب، گولگين آختاريش كادريندا «ونگوك و گونہ باخان» سؤزونو يازيب، اينئر دويمه سينى باسيرام. يازيلارين بيرينى آچيب اوخويورام. ونگوك سارى بؤركونون آلتيندان بير جوت دؤمبا گؤزلريله منه ياناكى باخير. نه ياخچى كي منيمله گؤز- گؤزه گلير.

۱۱۹ ايلدن سونرا «ونگوك» لا «پل گوك» آدى فرانسسيز بير نقاشين بير- بيرلرينه يازديغى مکتوبلار گؤره بللى اولوب كي، «ونگوك» ون قولاغينى اؤزو دئييل، بير داوادا گوك كسميشدى. تعجوبله يازينى اوخويورام. يعنى ۱۱۹ ايل ونگوكا گؤره يالئيش دوشونجه لر، يالئيش فيكيلر...

يازينى اوخودوقجا قولقلاريمين ايستيسى آزالير. آياغا قالخيب، پنجره دن ائشيه باخيرام. نفيسى هله ده خياوانين او تاييندا دا يانيب، تاكسى گؤزله يير. بيليرم، آذر آيين شاختا سازاغينى دؤزه بيلمه دى يى قدر ياشلى دير. تيكانى ديهه جن باتيرسام دا، اونون شاختادا دورماغينا راضى دئييلم. پنجره نى آچيب اوجادان قيشقيريرام:

«خانيم نفيسى، يادىمدان چيخميشدى دئيم كي، بيزيم خياوان چوخداندى بير طرفه اولوب، دؤزون آژانسا زنگ وورم.»

نفيسى تاكسى ده آيله شنده دؤنوب منه باخير. بيليرم سويوقدان جاني كئهي ييبدير. سئلجم اولماغي نى هئچ ايسته ميرم.

پنجره نين هئره سيندن گونہ باخان شكيللريمي ييغيب، پوشه نين ايچينده كي آيرى شكيللرين اوستونه قويورام. ياربمچيلىق قالميش اون اوچونجو گونہ باخاننى سارى پاستلله رنگله ييرم.

حرکت و ثبات در «شعر مرکب حرکت»

شماره سوم



اسفند ۱۳۹۵

وام گرفته ایم. (میلانی، ۱۳۸۷: ۱۱). کاری که جریان شعر مرکب حرکت انجام می دهد، بی شباهت به جریان شعر نو و حرکت های نوآورانه نیما نیست. «نیاز» مؤلفه ای است که موتور حرکت این جنبش برای رفع کاستی ها و ضرورت های لازم در شعر امروز می باشد. به همین خاطر جریان شعر مرکب حرکت برخاسته از بطن سنت کلاسیک می باشد و رابطه خود را با آن قطع نمی کند. «هر اثر شعری باید در تاریخ ادبیات جایی متین و در عین حال راحت و طبیعی داشته باشد و شاعران باید ادامه دهندگان سنت ریشه دار و پرمایه شعری باشند... این نوآوری باید به نحوی باشد که ما را به سوی آزادی صحیحی در جهت ادامه آن موارث راهنمایی کند. بزرگترین خسران عصر ما این خواهد بود که شاعران مستعد جوان بکوشند آزادی خویش را از طریق عدم عنایت و چشم پوشی از میراث فرهنگی خود به دست آورند. (نوری علاء، ۱۳۴۸: ۷۵). نوآوری و رفتارهای تجددطلبانه این جریان

گریز از سنت ما را پیش از بیش به دامان نظریه ها و نظام های زیبایی شناختی خواهد انداخت. شناخت هر چه بیشتر از ادبیات و شعر فارسی ما را به چنین مسیری سوق می دهد: «تجدد و خودشناسی ملازم یکدیگرند. می دانیم که ملاط هر شناخت، نوعی نظریه است... شناخت بی نظریه شدنی نیست. تا کنون بخش اعظم آنچه را که از خویشستن خویش شناخته ایم، اغلب از منظر و به مدد تلاش ها و نظریه هایی بود که از غرب به

زیبایی شناسی کهن فارسی
به هیچ وجه میانه خوشی
با نظریه و نظام نقادی
نداشته است

شهررام میرزایی

ادبیات زایا اغلب سعی در کشف افق های جدید و شکل های تجربه نشده و نو دارد. بخش کثیری از جریان های نوجویانه معاصر رهیافت و کوششی برای رسیدن به «وضعیتی دیگر» می باشد. گاه این وضعیت بر اساس اصول و قوانین مدون و مقبول شکل می گیرد و گاه بر پایه تنوع طلبی و تفنن. ادبیات معاصر بخصوص در دوره معاصر و در حیطه شعر نزدیک ترین و بی سابقه ترین تماس ها و مجاورت ها را با بنیان های مکتبی و نظریه پردازی تجربه می کند. زیبایی شناسی کهن فارسی به هیچ وجه میانه خوشی با نظریه و نظام نقادی نداشته است. دلیل آن را در دو مورد می توان خلاصه کرد:

- ۱- نبود اثری مستقل و ممتاز که صرفاً متعلق به قلمرو نقد ادبی باشد.
- ۲- نبود نظریه ای عام و همساز که بتواند به صورتی عقلی و منطقی کل یک اثر ادبی و اجزاء آن را تفسیر و تحلیل نماید. (محبوبی، ۱۳۸۸: ۵۹)

به هیچوجه نقض گذشته و سنت کلاسیک نیست. با اندکی تسامح می توان گفت مرکب حرکت و جریان های مشابه وی به بررسی و غور در ابعادی از شعر می پردازند که ممکن است در آینده ظهور و کاربرد گسترده ای پیدا کنند. «یکی از مهم ترین وظیفه های اثر هنری آفریدن نیازهایی ست که هنوز زمان برآورده شدن آن فرا نرسیده است.» (بنیامین، ۱۳۶۶: ۲۶۵)

می توان گفت این جریان، نوعی دامن زدن و گستردن پتانسیل های نهان در شعر کلاسیک و تداخل آن در حوزه ای فنی تر و معاصر می باشد. برای مثال ترکیب قوالب در یک شعر پتانسیلی ست که نه تقابل با گذشته، بلکه کشفی نهان در بطن این سنت می باشد تا خود را به مرز تجربه های نو وارد سازد.

«شعر مرکب حرکت» در نخستین مراحل ظهور خود «جسارت» به خرج داده و با حفظ بنیان های تعریف شده «سنت و مدرنیته» سعی دارد این دو را با هم ترکیب کند. چنین رفتاری را نه می توان جنبشی نئوکلاسیک دانست و نه شالوده شکنی. نوعی «حرکت» زمانی در شعر فارسی که سعی خود را در «به نهایت رساندن میزان بهره گیری از سنت و آزادی در هنر» مصروف داشته است. «هر آفریننده ای (شاعر/کاتب) با توجه و با تکیه بر میراث ادبی گذشته و درک و کشف مبانی نظری و تئوریک آثار ادبی و سپس پرورش آنها، دست به خلق و آفرینش اثر خویش می زده و میراث خود را در نظر و عمل، سرمایه خلق آثار آینده می ساخته است.» (محبی، ۱۳۸۸: ۵۵). عناصر، روش ها و تکنیک هایی که این جریان از آن مدد می جوید، شعر را به حوزه های متیقن و مشخص و تعریف شده ای می کشاند. در تعریفی می توان این نکته را روشن ساخت. «ادبیات با زبان ساخته می شود، اما از آن فراتر می رود و زبان ویژه خود را می یابد و نشانه ها و قاعده هایی می آفریند تا پیام ویژه خود را ساده تر بیان یا ارائه کند و این پیام از هیچ راه دیگری و از راه زبان طبیعی ارائه شدنی نیست.» (احمدی، ۱۳۹۱: ۱۲۸). البته در کیفیت و شیوه قطعاً دارای چند و چون و ضعف هایی می باشد که می توان بر روی هر یک از آنها بحث کرد. و هر سبک و جریانی که دارای مانیفست و بیانیه باشد قطعاً نیازمند بازبینی و اصلاح و جرح و تعدیل خواهد بود.

شاخصه های بارز جریان شعر مرکب حرکت:

فرم و تلاش در جهت رسیدن به فرم و شرایط جدید انگیزه اصلی هر جریان نوگرا می باشد. در مکتب ساختارگرایی روس، تا بدانجا پیش می روند که هر اثر ادبی را «فرم» نامگذاری می کنند! «یک اثر ادبی یک «فرم محض» است، نه شیء است نه ماده است، فقط و فقط عبارت است از روابط میان مواد.» (کدکنی، ۱۳۹۱: ۷۰).

قائل شدن به چنین تعریفی بی مبالاتی های زیادی را در پی خواهد داشت. باید این سؤال مطرح گردد که هر تغییر و رفتار نوگرانه

«شعر مرکب حرکت»
در نخستین مراحل ظهور
خود «جسارت» به خرج
داده و با حفظ بنیان های
تعریف شده «سنت و
مدرنیته» سعی دارد این
دو را با هم ترکیب کند.
چنین رفتاری را نه می توان
جنبشی نئوکلاسیک
دانست و نه شالوده شکنی

موجب تغییر و بهبود چه عواملی گردیده و در نهایت آیا توانسته است منجر به ارائه سبک جدیدی گردد یا نه؟ در چنین برهه ای، عناصر سبک ساز را باید تعریف کرده و دخالت داد:

- ۱- به طور پایداری در متن تکرار شود (تداوم سبک)
 - ۲- غیر عادی یا فراهنجار باشد (هنجار گریزی)
 - ۳- تأثیر معناداری بر کلیت متن و خواننده بگذارد (نقش مندی). (فتوحی، ۱۳۹۲: ۲۱۰)
- در مانیفست ارائه شده برای این جریان، ردپای هر سه مورد ذکر شده را می توان مشاهده کرد.

بررسی مانیفست شعر مرکب حرکت: آنچه در نظرپردازی ها و مانیفست «شهرام میرزایی»، تئوریسین و مبتکر این جریان در رابطه با شعر «مرکب حرکت» مرور می کنیم، ما را با چند خاصیت این جریان آشنا می سازد، البته باید به این نکته توجه داشت که ارائه بیانیه در مورد جریان و سبکی نو ظهور نمی تواند از عوامل قوت آن محسوب گردد، آنچه که باید منظور داشت نائل آمدن این جریان بر اصول ادعایی خود می باشد. مرکب حرکت با بسیاری از بندهای بیانیه خود هماهنگی دارد و در برخی موارد معدود یا با فقدان روبه روست و یا اینکه نیازمند وقت کافی برای ارائه و تعمیم و اجرای آنها می باشد. پیش شرط هر استنباط و رعایت هر بیانیه هنری از نظر نیچه چنین می باشد: «آنچه وی پیش کشیده و تا حدودی تازه است، قاطعیت این برداشت یا نتیجه گیری اوست که برای فهم متن، نه فقط باید از اثر، بل باید از دیدگاه ها و چشم انداز مؤلف اثر نیز فراتر رفت و به افق زندگی و فرهنگی ای دقت کرد که اثر فرآورده آن است و به سهم خود یا آن را مستحکم کرده و یا دگرگونی هایی را در آن پدید آورده است. (احمدی، ۱۳۸۹: ۱۵۱)

در زیر با ذکر بندهای تعریف شده، تحلیل

های ضمنی و حینی نیز ارائه می گردد: دینامیک بودن فرم و قالب و محتوا حرکت های معنایی در سطح و عمق شعر (البته این کار اغلب با استمداد از مضمون اعمال شده و «زبان» و دخالت آن در مضمون آفرینی معمولاً مورد تغافل قرار می گیرد). عاملی که از آن به عنوان فراقالبی بودن مرکب و حرکت یاد می شود. تصرفی به جا و نیکو در ساختار قالب شعری که بسیار ضروری می نمود. این بدعت نه سنت را تهدید کرده و نه به حرکت و تغییر سطحی محدود مانده است. عاملی که دکتر زرین کوب از آن بجا انتقاد می کند: «در بحث از قالبها، هر چند این قالب ها {های کلاسیک} هنوز می تواند در دست بعضی از شاعران نقش های بزرگ بیافریند دیگر آنها را نمی توان یگانه قالب ها شمرد. قالب های منحصر به فرد. آنچه امروز طبع بعضی را از شعر نو رمیده کرده است و منجر، تنها نه قالب شکنی آن است و نه بی اعتنائی اش به معانی و افکار عادی و قومی. سبب عمده این نفرت، بی نظمی و بی توجهی است که گه گاه در انشاء و بیان شاعران نوپرداز هست. (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۲۴۴-۲۴۵).

سبک گریزی و عدول از هنجارهای تثبیتی و یقینی شعر کلاسیک (بخصوص در بحث مضمون پردازی و علی الخصوص «قافیه» که این جریان علاقه عجیبی به پرداختن به آن و به نحوه ی کاربرد و کیفیت آن نشان می دهد: در مرکب حرکت «قافیه در حاشیه کار است ولی تعیین قوافی و تعدد آنها باید با توجه به تعدد مضاربع باشد نه شکل سنتی آن ها». کارکردهای قافیه تنوع بسیاری دارد. در مورد جایگاه و نوع چینش قافیه، استاد کدکنی ۱۵ کارکرد برای آن قائل می شود:

- «تأثیر موسیقایی، تشخیصی که به کلمات شعر می بخشد، زیبایی معنوی در عین وحدت، تنظیم فکر و احساس، استحکام شعر، کمک به حافظه، ایجاد وحدت درونی، تفکیک مضاربع از هم، کمک به تداعی معانی، تأکید بر زیبایی ذاتی کلمات، تناسب و قرینه سازی، ایجاد قالب مشخص، توسعه تصاویر و معانی، القاء مفهوم از طریق آهنگ کلمات.» (ر. ک به : کدکنی، ۱۳۸۶: ۱۵). یکی از نقاط قوت این جریان، بهره گیری های چند منظوره از نوع قافیه ها و بخصوص طرز چینش آنها در طول شعر می باشد. نوعی بی نظمی ابتکاری که قالب و نوع آن را تحت تأثیر قرار می دهد.

مرکب بودن: ارائه چنین قید و تعمیم آن به شعر، نشان از التقاطی بودن ساخت آن شعر خواهد داشت. بسیاری از سبک ها و تکنیک هایی را می توان مثال زد که در آن از ترکیب و التقاط، نمونه هایی ارائه گردیده است. در شعر و نثر فارسی چنین عنصر با عنوان «سبک بینابین» نام برده شده است. در فاصله بین دو سبک می توان نمونه هایی را مشاهده کرد که ویژگی هر دو جریان را دارد. شهرام میرزایی درباره «مرکب بودن» عنوان می دارد: «در این پیشنهاد چنانکه از اسم آن مشخص است شعر در دو بازخورد درونی پیش روی مخاطب قرار داده می

شود. یکی ترکیب و تلفیق قوالب و دیگری حرکت معنی از ژرف ساخت به روساخت شعر و جریان آن در طول شعر طوری که مخاطب از مطالعه ی شعر مرکب حرکت در عین تعدد معانی از یک منظور کلی متلذذ می شود.» (مصاحبه با همشهری استان، ۳۱ اردیبهشت ۹۴). «تعهد به تاریخ ادبی با تزریق مؤلفه های ابداعی» را باید موتور محرک این جریان دانست. «تنها تعهدی که به تاریخ داریم، آن است که آن را بازنویسی کنیم.» (قره باغی، ۱۳۸۰: ۱۱۹)

حرکت: دلیل انتخاب واژه حرکت در نامگذاری این جریان، چنانکه پیشتر اشاره گردید، به تلفیقی و ترکیبی و حرکت مند بودن این جریان اشاره دارد. حرکت همیشه بهتر از سکون بوده است. حال اگر این حرکت در هنر و بویژه در شعر باشد، می توان سرمنشأ تحولات متناسبی منحسوب گردد. برنینی می گوید: «انسان وقتی کاملاً شبیه خودش است که در حال حرکت است.» (سیدحسینی، ۱۳۷۱: ۴۲) رفت و آمدهای فرمی و مضمونی و ناپایدار بودن بافت شعری، همه از عنصر حرکت ناشی می شوند. این عامل باعث می شود که مخاطب/ شنونده در فرآیند خوانش ایستایی و اطمینان نداشته باشد، نوعی حیرت و بلا تکلیفی که بر اساس نظر شک洛夫سکی واژگان و بافت شعر را در هم نشینی به رستاخیز کلمات برساند.

می توان حکم کرد که جریان مرکب حرکت ویژگی های جریان های هم عصر و یا پیشین خود را مدون می سازد. پرداختن به قالب غزل و چهار پاره یا مستزاد، زوج و فرد آوردن قوافی در مضاربع و ... از تکنیک های جریان های پیش از این جریان می باشد. (بهره گیری از ظرفیت های فرمی گذشته در جهت ارائه فرم و قالبی جدید).

- حرکت همپای فرم همراه با مضمون (کلیت شعر) در شعر (شاعر به نوعی فرم بکار رفته در شعر را نیز چون خود شعر اثر هنری تلقی می کند و مخاطب را گاه با این شگرد در شعر به خود مشغول می دارد. مثال:

ماغ یک گاو توی یک تابلو

پنجه ی گرگ، چرت خرگوشی

جیغ های کشیده ی تصویر

نقره داغ دو اسب در بازو (ارائه فرم در بند: ارجاع به برون، ابهام و استخدام و برجستگی آرایه های ادبی. حرکت سریع: (شعر باید بسیار سریع عمل کند و در طول و عرض خود در حرکت باشد «برگرفته از مانیفست شعر مرکب حرکت».)

چشم قفقاز ترکمن گیسو!

اسب بر کشته های من مدوان

خنجر ابروان خونی را

توی زخمم غلاف کن بانو

نثر در بیهقی پریشان بود (ارائه مضمون = مضمون محوری)

در مورد ایده پردازی در اشعار و نمونه های مرکب حرکت می توان گفت که شاعران این جریان تا حدودی توانسته اند موفق باشند. مسئله این است که نمی توان ادعا کرد

دلیل انتخاب واژه حرکت

در نامگذاری این جریان،

چنانکه پیشتر اشاره

گردید، به تلفیقی و ترکیبی

و حرکت مند بودن این

جریان اشاره دارد. حرکت

همیشه بهتر از سکون

بوده است. حال اگر این

حرکت در هنر و بویژه

در شعر باشد، می توان

سرمنشأ تحولات متناسبی

منحسوب گردد

سراسر ایده های خوبی ارائه شده باشد، اما ایده هایی که در این اشعار برگزیده و استعمال گردیده است، متناسب با ساختار و کلیت شعر می باشد که نهایتاً توانسته مخاطب را به افناع برساند. اگر به روشنگری بپردازیم باید گفت «ایده در شعر صرفاً بخشی از تجربه کلی شعر است. اهمیت و ارزش شعر، با ارزش تجربه کلی آن تعیین می شود، نه از روی حقیقت و اصالت خود ایده... ایده خوب شعر خوب نمی سازد.» (پرین، ۱۳۷۹: ۱۰۸-۱۰۹)

شعر مرکب حرکت در پیشروی های خود، تداخل های متنوعی به حوزه های مختلف داشته و این عامل البته نمی تواند صرف ضعف برای او تلقی گردد. پویایی و دینامیک بودن بر یک قالب یعنی تجربه و دخالت در زمینه های مختلف ساختاری. به عبارتی می توان گفت ساختار شعر مرکب حرکت گونه ای طراحی گردیده که می تواند بسیاری از قالب ها را در خود جای دهد ولی خود آن نباشد. یک غزل، یک چهارپاره، یک غزل مثنوی، یک غزل پست مدرنیسم می توانند مهمان یک مرکب حرکت باشند اما خود او نباشند و بالعکس. ساختارمندی و ایضاح

بحث آبژکتیو و سابرکتیو

بودن تخیل، بحث

متنیت و تعمیم دیدگاه

های بارتی، مبحث

ساختارگرایی و فرمالیسم،

ساختار شکنی، آشنایی

زدایی، زبان ورزی، ابهام،

نشانه شناسی در متن

و... از جمله حوزه های

نامکشوف در این جریان

می باشد

ابعاد وجودی شعر مرکب حرکت، یکی از نقاط قوت این جریان محسوب می گردد.

نکته ای که باید بدان قائل شد این که نمی توان این جریان را در مرحله ای دانست که تمامیت خود را عرضه نموده باشد، به نظر بنده هنوز بسیاری از ظرفیت هایی که این جریان می تواند در خود کشف کند باقی مانده است. هنوز در بسیاری از عوامل دخیل در حوزه ی زبان و ساختار می تواند تعامل داشته باشد

بحث آبژکتیو و سابرکتیو بودن تخیل، بحث متنیت و تعمیم دیدگاه های بارتی، مبحث ساختارگرایی و فرمالیسم، ساختار شکنی، آشنایی زدایی، زبان ورزی، ابهام، نشانه شناسی در متن و... از جمله حوزه های نامکشوف در این جریان می باشد. برای نمونه همخوانی این جریان با مسئله ی مطرح شده توسط ویتگنشتاین را ذکر می کنیم. «آگاهی و زبان»، عاملی که این جریان در برخی نمونه های ناب خود بدان قائل است. ویتگنشتاین بیان می دارد که: «رابطه ی بین آگاهی و ابژه های جهان چیست؟» آگاهی اساساً نحوه ی برقراری رابطه با ابژه ها نیست بلکه نحوه ی ارتباط با اعمالی است که اجراشان را فرا می گیریم. شرایط اساسی تجربه ی انسانی وجود ذهن هایی نیست که با جهانی از اشیاء و امور مواجه می شوند، بلکه طیف گسترده ای از فعالیت های گوناگونی است که شبکه ی پیچیده و مرتبطی از صورت های فرهنگی و طبیعی را به وجود می آورد...» (ریچارد، ۱۳۸۹: ۳۷۵). حال این نظریه را مقایسه کنید با یکی از بندهای مطرح شده در مانیفست این جریان: - تاثیر پذیری از محیط و انعکاس آن در ذهن و «زبان» شعر به صورت غیر مستقیم و تلویحی.

از طرفی دیگر، به دلیل نو پا بودن این جریان، نمی توان آن را رو به انحطاط دانست، اغلب در هر جریانی عدول و یا فراموشی برخی از اصل های بنیادی صورت می گیرد. این جریان نیز از چنین وقایعی به دور نبوده و برخی از عدول ها کم کم به سمت نهادینه شدن در وی پیش می رود، اما همانطور که گفته شد، این به معنای انحطاط نیست. «سعی در گزینش اصل های کارآمد و طرح (دور ریزی) اصول ناموزون و نامتناسب با چارچوب جریان».

برای نمونه می توان به یکی از اصل های ادعا شده توسط این جریان اشاره داشت: - فرا قالبی بودن شعر

به تأکید می توان عنوان داشت که یکی از فاکتورهایی که این جریان هنوز بدان ناآشنا نیست، همین ویژگی می باشد، شعر مرکب حرکت، هنوز در بطن قوالب تعریف و تثبیت شده شعر فارسی زیست می کند (البته نه در تمام نمونه های شعری)، بخش کثیری از نمونه های تولید شده در این جریان چهارپاره هایی با شیوه ترجیع گذاری گوناگون می باشد، مرحله آزمایش و خطا در این بعد هر جریان شعری و ادبی (بویژه در دوره معاصر) دارای تهدیدات و بحران هایی نیز می باشد. اگر بخواهیم به بحران ها و تهدیدات پیش روی این جریان اشاره ای

گذرا داشته باشیم، به مهم ترین آن ها اشاره می کنیم:

- همپوشانی و اشتراک و زیر شاخه قرار گرفتن با جریان های ادبی موازی و همعصر خود

- کلیشه ای و تکراری شدن برخی از شگردها در جهت نوآوری در نوع قالب، از جمله بندهای ترجیعی که قبلاً بدان اشاره شد.

- سانتی مانتال و فردگرایی در مضامین ارائه شده در شعر که اغلب ناشی از فضای مونولوگ گونه در شعر می باشد. مضامین اجتماعی و جامعه شناختی و حتی فلسفی در این جریان باید پر رنگ تر باشد و این عامل نه تنها یک نیاز که نوعی رسالت می باشد. «نکته ای که باید، به طور قطع درمورد برخی از شاعران معاصر بدان اندیشید، موضوع پدیده اجتماعی بودن

برخی از آن هاست. یعنی ما تنها با شاعر به عنوان «شاعر» رو به رو نیستیم. در واقع، فکر اجتماعی یا شعاع فکری شاعر، او را به نوعی پدیده در جامعه ش تبدیل می کند.» (عابدی، ۱۳۸۸: ۲۸۰)

- عدم استقلال و هماهنگی در نمونه های ارائه شده در این جریان؛ بخش کثیری از نمونه های شعری این جریان، از مؤلفه های تعریف شده دور و یا ناهمخوان هستند. صرف نوآوری در قالب و محتوا و و روایت نمی تواند جواز ورود به این مکتب باشد و ضروری ست شاعران این جریان به ویژگی ها و تعاریف و ساختار کلی، توجه بیشتری داشته باشند. عدم توجه و شناخت نادرست از ماهیت جریان باعث می شود که آینده آن مورد تهدید قرار گرفته و مرکب حرکت نوعی جریان فتنی و گذرا تلقی گردد.

آنچه در این مقاله بررسی گردید، مروری بر ذات و ماهیت جریان شعر مرکب حرکت بود. مجموعه تلاش ها و تصمیماتی که برای این جریان تعریف گردیده و نیازمند توضیح و تفسیر بیشتر بود. سعی گردید در حدود بضاعت، درباره این جریان و ویژگی ها و مؤلفه های ساختاری آن توضیح داده شود. می توان این جریان را یکی از جریان های تخصصی و پیشرو در شعر معاصر محسوب داشت به ویژه که جدیت شاعران و همچنین کتب چاپ شده در این مورد روز به روز فزونی می گیرد. در آینده باید در انتظار نوآوری ها و حرکت های مؤثر و چشمگیری از این جریان بود.

محمد رنجبری، کارشناس ارشد ادبیات فارسی
خرداد ۱۳۹۵



منابع:

- ۱- آلن، ریچارد و ... (۱۳۸۹) ویتگنشتاین، نظریه و هنر، ترجمه: فرزانه سجودی، تهران، فرهنگستان هنر، چاپ دوم
- ۲- احمدی، بابک (۱۳۸۹) آفرینش و آزادی، جستارهای هرمنوتیک و زیبایی شناسی، تهران: مرکز، چاپ ششم
- ۳- (۱۳۹۱) ساختار و تأویل متن، تهران: مرکز، چاپ چهاردهم
- ۴- بنیامین، والتر (۱۳۶۶) نشانه ای به راهی، مقاله های برگزیده، ترجمه: بابک احمدی، تهران: تندر، چاپ اول
- ۵- پرین، لارنس (۱۳۷۹) شعر و عناصر شعری، مترجم: غلامرضا سلگی، تهران، رهنما: چاپ اول
- ۶- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۹) شعر بی دروغ، شعر بی نقاب، تهران، انتشارات علمی: چاپ هشتم
- ۷- رویایی، یدالله (۱۳۹۱) هلاک عقل به وقت اندیشیدن، تهران، نگاه: چاپ اول
- ۸- ریچاردز، آی.ا (۱۳۸۲) فلسفه بلاغت، ترجمه دکتر علی محمدی آسیابادی، تهران: قطره: چاپ اول
- ۹- سید حسینی، رضا (۱۳۷۱) مکتب های ادبی ۲ جلد، تهران، نگاه:

ویراست دوم

- ۱۰- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶) موسیقی شعر، تهران، آگه: چاپ دهم
- ۱۱- (۱۳۹۱) رستاخیز کلمات، درس گفتارهایی درباره نظریه ادبی صورتگرایان روس، تهران، سخن: چاپ دوم
- ۱۲- فتوحی، محمود (۱۳۹۲) سبک شناسی، نظریه ها، رویکردها و روش ها، تهران، سخن: چاپ دوم
- ۱۳- قره باغی، علی اصغر (۱۳۸۰)، تبارشناسی پست مدرنیسم، تهران، دفتر پژوهش های فرهنگی: چاپ اول
- ۱۴- عابدی، کامیار (۱۳۸۸) برگ هایی از تاریخ بی قراری ما (چهل گفتار در شناخت و تحلیل شعر و ادب معاصر)، تهران، ثالث: چاپ اول
- ۱۵- محبتی، مهدی (۱۳۹۰) از معنا تا صورت ۲ جلد، تهران، انتشارات علمی: چاپ دوم
- ۱۶- میلانی، عباس (۱۳۸۷) تجدد و تجدد ستیزی در ایران، تهران، نشر اختران: چاپ هفتم
- ۱۷- نوری علاء، اسماعیل (۱۳۴۸) صور و اسباب در شعر امروز ایران، تهران، سازمان انتشارات بامداد: چاپ اول

جهانی سازی، اورینتالیسم و ادبیات

مقدمه:

محور اصلی مباحث ادبی این شماره بنیاد قلم عبارت خواهد بود از بررسی تأثیرات جهانی سازی بر فرهنگ و ادبیات منطقه ای و نقش و جایگاه اورینتالیسم فرهنگی در تعیین استراتژی ادبی منطقه با تأکید بر جریان ادبی موجود در شهرستان خوی. گسترش اندیشه جهانی سازی و عوارض متعدد جانبی آن بر اقتصاد و فرهنگ جوامع پیرامونی، نیازمند مطالعه دقیق، محتاطانه، تحلیل همه جانبه و نقد سازنده ای است که بتواند



شهریار گلواتی

اشکال جدید نابرداری، تنازع تمدنی و خودزنی فرهنگی را به رویکردهای نوین مداراگرانه، درک و احترام متقابل و به تبع همکاری متمدنانه را موجب شود. استفاده از ترکیب «جهانی سازی» و «ادبیات جهان» نخستین بار به نامه های یوهان ولفگانگ فن گوته به یوهان اکرمان برمی گردد که خطاب به وی نوشت: «اینک بکارگیری مفهوم ادبیات ملی، ترمی بی معناست. میراث ادبی تمام اعصار حیات بشر در مشت ماست و همگان باید بکوشند بی درنگ به جوهر آن دست یابند.» ادبیات جهانی در مفهوم واقعی خود مجموعه عظیمی از فعالیت های ادبی جهانیان است که از طریق ترجمه به زبانهای دیگر در اختیار عموم قرار می گیرد. عدم درک سازوکارهای این پدیده ناخواسته اما در عین حال هژمونیک از سوی متولیان امر و کسانی که از دور یا نزدیک دستی بر آتش ادبیات و فرهنگ دارند نتایج هولناکی ببار می آورد که هم اینک شاهد گوشه های عیان شده ی آن هستیم.

مدخل:

جهانی سازی چیست؟ امروزه در حلقه های مطالعات فرهنگی و اقتصادی کاربرد مفهوم گسترده ی گلوبالیزاسیون رواج دارد. گلوبالیزاسیون یا جهانی سازی در مفهوم ادبی عبارت است از روند متامورفیزه (مسخ) شدگی فنومن های ملی و محلی در پدیده جهانی. به بیان دیگر روند تداوم داری که در آن اقتصادیات، جوامع و فرهنگ های محلی در شبکه جهانی ادغام می شوند. در

واقع جهانی شدن به مرحله ای گسترده از فشرده گی زمان و مکان منجر شده است که تأثیرات سرسام آور، گیج کننده و مخربی را بر رویه های سیاسی - اقتصادی، توازن قدرت طبقات و نیز بر زندگی فرهنگی و اجتماعی گذاشته است.

با این اوصاف می خواهیم ببینیم جهانی سازی چه تأثیری بر ادبیات منطقه ای عموماً و تولیدات ادبی شهرمان بطور اخص گذاشته است؟ ارتباط و دانش و آگاهی ادبی ما از جهان خارج چه اندازه است؟ آیا مراکز ادبی شهر مطالعات سیستماتیک و

آکادمیک در این خصوص دارند؟ و مهمتر از همه نقش ادبیات و مراکز ادبی در تزکیه و تهذیب رفتاری و اخلاقی جامعه چه اندازه است؟

برای پاسخ به پرسش های فوق لازم است دو تلقی عمده از مفهوم جهانی سازی را در ذهن داشته باشیم. از دید نظریه پردازان اروپای غربی و آمریکای شمالی، جهانی سازی فرصتی مغتنم برای توسعه اقتصادی و فرهنگی جهان و بهبود موثر شرایط زیستی فردی و اجتماعی آنان است. در صورتیکه اندیشمندان جهان سوم و کشورهای در حال توسعه و عقب نگهداشته شده جهانی سازی را در راستای سیاست های نو استعماری و استثمار اقتصادی و فرهنگی ملل پیرامونی توسط امپراتوری های مالی و فرهنگی به حساب می آورند.

با توجه به آنچه در بالا ذکر شد ببینیم تلقی فعالین ادبی ما و متولیان فرهنگی منطقه از ادبیات و هژمونی ادبی چیست؟

قبل از پاسخ به پرسش فوق باید اذعان کنم که پرسش در خصوص ماهیت و چیستی هنر، در کانتکست عام و کلی، احتمالاً پاسخی نخواهد داشت. دوسستانی که چنین پرسشی را در ذهن دارند بهتر است به شکل انضمامی بر آثار مشخصی انگشت بگذارند و این سوال را مطرح کنند که چرا مثلاً فلان اثر ادبی است و چه اهمیتی برای مردم ما دارد؟

امروزه گستره ی تئوری ادبیات مدرن غریب و سورئال است. بی شک پروسه (فرآیند) گلوبالیزاسیون ادبی در حوزه فرهنگ و اندیشه اثر خواهد گذاشت و علی الظاهر سیر تحول تاریخی و امری به ظاهر گریزناپذیر می باشد در





احساس بی سابقه و روزافزونی از تنهایی و فرو رفتن در پله اندیودوآلیسم را در جان و روان مردم و خصوصاً ختلقین آثار ادبی و هنری بسط داده است. اینک به یمن غلبه هژمونیک ادبیات نئولیبرال، آمال و آرمان های تاریخی جوامع پیرامون و عقب نگهداشته شده، واپسگرایی تلقی می شود، توسعه پایدار اقتصادی و فرهنگی بر پایه ی آلمان های اقتصادی مبتنی بر انگاره ی مصرف تبیین می شود و به تبع رشد و توسعه فرهنگی بنای همگنی فرهنگی با جامعه اش راه، بر پایه پذیرش منویات سرمایه استوار و گستره ی عدالتخواهانه ی دموکراسی به آزادی بیان ساختگی و تزینی تقلیل پیدا می دهد. از اینرو متأسفانه در عرصه ی هنر و ادبیات حال حاضر منطقه و جهان نه از قتل دست ناسودنی دهه ها و سده های پیشین خبری هست و نه چنان شاهکار ادبی که بیانگر و نشان دهنده ی درد یا عصیان یک جامعه باشد؛ طرفه اینکه اگر هم نوشته هایی به ظاهر افشاگرانه و معترض به قلم درآیند، به تنازعات منطقه ای و آثار جانبی منتزع از آنها و نیز چه بسا بحران های زیست محیطی هستند که خود نه علت که حاصل و معلول سیاست های امپراتوری تمامیت خواه و قدرت طلب و اذنانب منطقه ای شان است که اولویت اصلی شان نه تأمین سعادت مادی و معنوی مردم بلکه تأمین سرمایه و غارت منابع مردم است.

به نظر می رسد نصایح و رهنمودهای مارگارت تاچر، که به همراه ریگان اجرایی شدن سیاست های نئولیبرالیسم ویرانگر را فراهم می کرد، مبنی بر اینکه: «اقتصاد وسیله ای در مسیر هدف بزرگ یعنی تغییر و دگرگونی روان آدمی است» در سراسر جهان و در منطقه ما نیز جامعه عمل پوشیده است. متأسفانه نویسندگان ما و حاملان جریان های هنری و ادبی منطقه - که از بستر جامعه به پستوهای فرقه ای و بانندی کوچ کرده اند- با هراس از هرگونه آرمانخواهی و اتوپی پردازی به جشنواره ها و محافل بی خاصیت درون و برون مرزی دلخوش کرده و مهلکتر از آن با تبلیغ و بسط کلی مشربی به ظاهر مدرن و پست مدرن که البته غیر از نام همخوانی دیگری با جریان اصلی آن ندارند، گریز از اندیشه و امتناع تفکر را در مفهوم واقعی آن، فضیلت می شمارند؛ در صورتیکه به گواهی صفحات درس آموز تاریخ، ماندگاری و لذت دیگرگونه آثار ادبی و هنری زمانی محقق می شود که نقطه ی آغازین اثر انتزاع باشد و در گام بعد جهانی آرمانی و اتوپیک را از آن خود کند و در کسوت «عینیت ذهن» باز تولید گردد. به جرات می توان گفت آن چه هنر و ادبیات را زنده نگه می دارد اتوپی، و از ضروریاتش، شهود کریستیکال (نقادانه) ی عالم حقیقی است.

حالیکه گلوبالیزاسیون اقتصادی پروژه و طرحی است که از نظر مدافعین غربی آن، پدیده ای غیر ارادی و از پیش طراحی نشده و حاصل جبری انقلاب انفورماتیک و صادرات اقتصادی است.

مخالفین اما فرآیند گلوبالیزاسیون را طرحی غربی برای ادامه تسلط خود بر جهان می دانند که در دهه های اخیر جریان آن شدیدتر شده و به تبع موجب مخالفت بعضی دولتها و مردم کشورها گردیده است. واقعیت این است که وقتی در باره گلوبالیزاسیون حرف می زنیم بلافاصله ابزارهایی مثل اینترنت، مدیاهای اجتماعی، فیلم و شوهای تلویزیونی در ذهن متبادر می شود. در صورتیکه ادبیات عنصر مهمی در پروسه ی جهانی شدن و نه جهانی سازی است. اینجا لازم است به تفاوت مفهومی ظریف اما در عین حال اساسی میان «شدن» و «ساختن» اشاره شود. می دانیم که اولی پروسه و روند فرآیندی است و دومی ناظر بر پروژه و طرح است. اولی فشردگی تدریجی زمان و فضا که به درکی متقابل می انجامد و دومی ادغام و استحاله که به تشدید و تعمیق رابطه فرا و فرو دستی منجر می شود.

جوهر و محتوای ادبیات ما

به جرات می توان گفت فضای ادبی حاکم بر منطقه ما متأثر از فضای بازار و تجارت است. تاریخ ادبیات ما، از داستانهای دده قورقود گرفته تا قصه های شفاهی که نویسندگانی همچون بهروز دهقانی، صمد بهرنگی، علیرضا ذیق و... با پشتکار مثال زدنی کمر همت به جمع آوری و مکتوب کردن آنها بستند، در چارچوب فرهنگ و اقلیم خاص خود، پیوسته با اتوپی همراه بوده است. گرایش ذاتی به اتوپی البته مختص ما نیست و در سراسر پهنه گیتی می توان به نمونه های روشنی از آن برخورد کرد؛ از آثار مکتوب و شفاهی به جا مانده از دوران طلایی یونان و ادبیات حوزه لاتین گرفته تا شاهکارهای متأخر ادبیات جهان، همه آکنده از میل استعلاعی خالقین آثار ادبی به اتوپی است. به جرات می توان گفت اتوپی با دیالکتیک تاریخ و حقیقت زندگی انسان در هم تنیده است.

از سالهای نخست قرن بیست و یکم و با فرماسیون (پیکربندی) نوین اقتصاد سرمایه داری، نظام جهانی سرمایه گام به گام با حمله به اتوپی های ملل پیرامون و غلبه هژمونیک جریان های ادبی خنثی به صورت تمام قد در برابر ادبیات آرمان خواهانه قد برافراشت و بیش و پیش از هر چیز ناامیدی، بی آیندگی، یأس، اضطراب و

از اینرو متأسفانه در
عرصه ی هنر و ادبیات
حال حاضر منطقه و جهان
نه از قتل دست ناسودنی
دهه ها و سده های پیشین
خبری هست و نه چنان
شاهکار ادبی که بیانگر و
نشان دهنده ی درد یا
عصیان یک جامعه باشد

دو شعر از: نوین قوچ اوغلو

Nevin Koçoğlu

اشعار و نوشته هایش به زبانهای مختلف چاپ و منتشر شده و کتاب «باغ آلبالوی خدا» با اجازه انحصاری نویسنده به اینجانب در دست ترجمه است که امیدوارم به زودی منتشر شود.

در دوران کودکی او به استانبول رفتند و وی در آن شهر وارد دانشگاه شده و در رشته مدیریت اجتماعی دانشگاه آناتولی فارغ التحصیل گردید. نوین خبرنگار بین المللی و جامعه شناس است.

این دو شعر از کتاب در دست ترجمه «باغ آلبالوی خدا» از خانم نوین قوچ اوغلو انتخاب شده است. وی در روز ۱۵ آبان ماه سال ۱۳۴۵ در شهر غازی آنتب ترکیه دیده به جهان گشود. خانواده نوین



قسم به آخرین خوشه تاک

از هر آتشی، در پایان مشتی خاکستر به جا می ماند
قسم به خورشید که رَجَمِ شب را می دَرَد
ما

گل های درونِ تان را
بی آب
بی نور
رها نکردیم.

و قسم به دو قطره دریای نمکین خفته در چشمخانه تان
خزانِ جانِ تان را
ما نیافریدیم

متبرک باد نوری که شب را میتاراند
و «انجیری که صخره را میشکافد»
و آخرین خوشه تاکی که شراب می شود
ما شما را از گلِ خود سرشتیم
تا پیشانی نبشت عشق را فراگیرید
و خود

در لَهیب پاسداشت ستارگان خسته ای که
سحر را بشارت می دهند

سوختیم
ما

آتش دوزخ را
باد شرطه انگاشتیم
از خود گذشتیم
بی که توانِ گذشتنمان از شما باشد
در صف هیچ بودگان نبودیم
و
بودگان نیز.

نه دردی چنان که رَس از گرده مان تواند کشید
نه همتی پولادین.
دوستان داشتیم با دل لرزان گنجشککان در مشت
و با هر کلامتان مردیم
بخواب قلب من
خواب بی پایان ارزانی تو باد...

جغد زخمی

احساس میکنم
جغدی زخمی شاهرگام را میجود
داسی سردتر از شب
از درونام میگذرد
و تمامت جنون از آسمان میبارد

بیابان آتش و نمک را
به بر می کنم
و تن می سپارم
بر خنکای رودی که دیگر جاری نیست

چشمانم
و کتاب کاهنانه ام را می بندم
و در پی انگشتی که بر خاک سپرده ام
با زبان بی زبانی
بر سر آتش و خاکستر فریاد می زنم
در آستانه ی اژدها شدن ام.

شعر

شماره سوم

شماره

۱۴

اسفند ۱۳۹۵

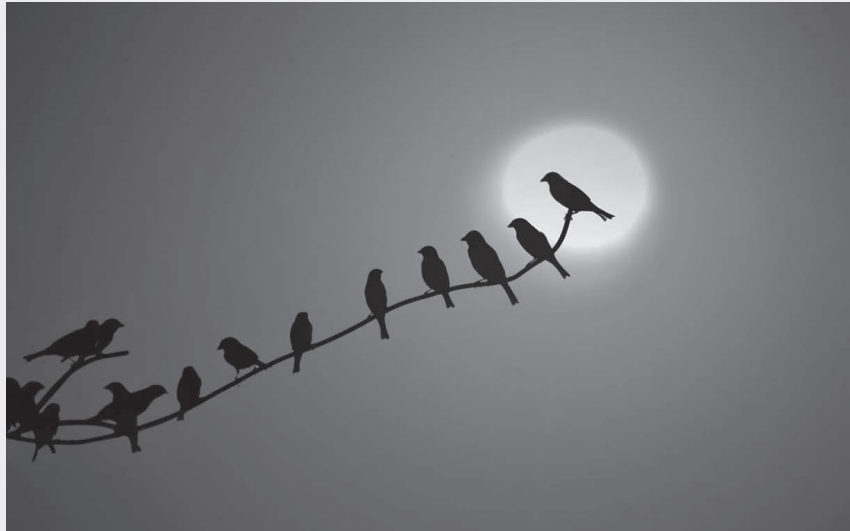
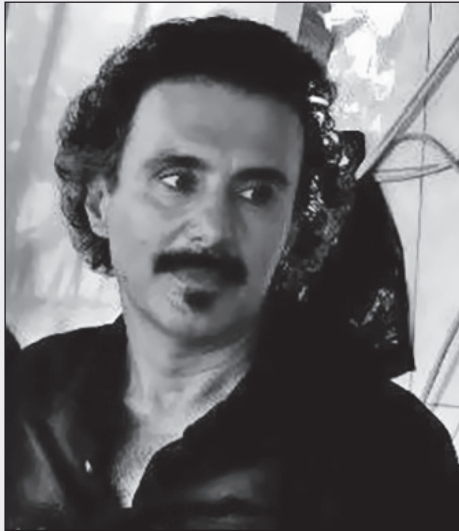
دو شعر از: ژوزف کیلچیکسیز

Josef Kılçıksız

ناشناس با صدای اش پلّی به خود و دیگران بزند.
در جوامع مدرن، شرایط هراسناکی حاکم است
که جسم و روح آدمی را در خود گرفته و شعر راه
و روزنه یی رهایی از این قویی هاست.

زبانهای گوناگون به چاپ رسیده و در حال حاضر
در فرانسه زندگی می کند.
وی در باره شعر می گوید: از دید من شعر پناهگاه
آدمی است، انسانی که می خواهد در جغرافیاهای

ژوزف کیلچیکسیز فرزند نخست خانواده ای
رومی-ارتدوکس در انطاکیه دیده به جهان گشود.
مقاطع ابتدایی آموزش خود را در همین شهر به
اتمام رساند. اشعار وی در نشریات مختلف و به



به تو می سپارم

هراسی از مرگ ندارم
چرا که آنچه از من باقی مانده
را- رویاهایی که بر بالهایم سنگینی می کنند و رد
باروت آخرین فشنگ-
به تو سپرده ام...
سر راهم به سوی چشمانت
تیزی دردآور گلوله را بر گلویم می فشارم
و تشنگی اش را به تو می سپارم
و گرنه
باید که در ترانه همامان
به جای حق حق بی نا
پژواک جیغ جفدها جاری می شد...
ز آنرو که ترانه ی انسانی
آکنده از دریا به جای کویر
و فریاد به جای سکوت باید باشد...
اینک
زمان پیوستن آتش درون با اشک چشمه است...
میان گل و گلوله
زخم مشترکی است
اینک عزیز من
زمان همدلی با رازِ اسرار من است...



مرا به دست پدر بسپارید

اوضاع اگر بدین قرار بماند
به تو نخواهم رسید
به بزدلی شهره خواهم شد
و در دستان بی ترحم عجز جان خواهم داد...
اگر بمیرم
مرا به دست پدر بسپارید
زیرا تنها او از چرایی اینهمه ترس من آگاه است...
در مسکوت ترین لحظه های سخن
خون آغشته به ترس را
روح هراسیده را
او می شناسد...
او میداند
عمق درد کشنده ی زهر تنهایی را
و حس زمین تفتیده در حسرت باران را
و تاثیر نابودگر حرف مردم را
در کلام سرگردان
او می داند...
اگر بمیرم
مرا به دست پدر بسپارید
ز آنرو که موقع رفتن
دسته گلی از باغ آرزوها را
چید و به من سپرد...



ببوس از لب من تالبت کدر بشود

ببوس از لب من تا لب ت کدر بشود
دوبار مزمزه کن گونه هات سر بشود

سرت که چرخ زد و گیج گیج شدی
بخواب در بدنت عشق منتشر بشود

بخواب و خواب ببین مردهای عریان را
وصید زخمی کفتارهای رقصان را

بخواب در شکم مادرت دوباره بیا
برای دفعه ی آخر ببوس زهدان را

بخواب و خواب ببین تو پسر! پسر شده ای
بگیر دست زنی را بیا خیابان را

بگو که عاشق چشمش شدی، بگو و نترس
و کوچه کوچه بزن بوسه های پنهان را

همیشه خانه ی خالی که ممکن است تو را!...
کمی به فکر فرو برو این مکان و امکان را

(دو راهی هوس و دین دو راهی لب و دل)
ببند پشت سرش دست گرم شیطان را

بخواب در بغلش مثل تکه ی چوبی
که خسته کرده خودش را و موج طوفان را

بلند شو شکمت را بگیر و داد بزن
بجیغ تا دلت از درد منفجر بشود



محمد ارژی زاد

۱

از اهل کوچه زخم زبان جمع می کنم

از اهل کوچه زخم زبان جمع می کنم
اسم تو را دهان به دهان جمع می کنم

من از تقابل لبم و گونه های تو
شعری برای کل جهان جمع می کنم

من خاطرات خوب تو را چند وقتی است
از لحن ناز و گرم بنان جمع می کنم

قلبم گرفته است تکان میدهم تو را
از روی سینه ات ضربان جمع می کنم

حالا که دور، دور کلاغ است و برف پیر
از پای کاج سار جوان جمع می کنم

می ترسم از اتاق تو وقتی که نیستی
بی تو، لحاف را نگران جمع می کنم
از لحظه ای که قصد سفر کرده ام، درست
یکسال می شود چمدان جمع می کنم...

۲



در آستانه ایستاده ام

در آستانه ایستاده ام
و رفت و آمد در را
تعبیری از
رفت و آمد تو می دانم

در حال پیر شدن است
بی مشت های گره کرده
کاش با هر زنده باد
بوسه ها می فرستادیم

و با هر مرده باد
درها و پنجره ها
خیره می ماندند

باد به گونه ای منافق
در جریان است
من این را می پسندم
بادی که موافق باشد
تنها هوایی ام می کند

این ها را ول کن
زیبایی بین من و تو
هر لحظه



بهناز جنگی اقدم



مادرم چند جفت گالش داشت

مادرم چند جفت گالش داشت
تا به دنبال زندگی بدود
مادرم قصد داشت تا به ابد
پا به پای دوندگی بدود

زندگی مرد بودا ناکث بود
زن اگر بود روسیاهی داشت
من چرا هیچ وقت یادم نیست
مادرم گیسوی سیاهی داشت

پا به پایم چقدر می آیی
به خدا گالشت دهن و کرد
شک ندارم خودت نمی دانی
قامت را زمانه کی تا کرد

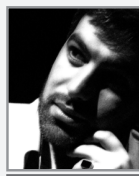
زندگی! خسته ای کمی بنشین
مادرم پارسال راحت شد
پسرم قد کشیده باید من
بدوم تا برای آسایش

چقدر آشناست سلسله ی
سگ دو تا پای مرگ با گالش
چقدر خسته بوده ای مادر
تو نگفتی ولی خبر دارم

چه بگویم که خوب می دانم
من هم امروز یک پسر دارم
های ای خاطرات بی برگشت
موی او حال برف بهمن داشت

در بساطت کمی حنا داری؟
نیست، نه هست، او کنار من است
بی توقع بدون آسایش
پا به پایم هنوز می آید

سایه ای بی صدا و با گالش



جهانی



بگذار بر روی سرت سهم کلاحت را

بگذار بر روی سرت سهم کلاحت را
برف آمده پوشانده دنیای سیاهت را
چیزی شبیه زندگی در عصر یخبندان
آتش زدن هی روزهای بی گناهت را

وقتی که عشق از سیب های باکره بلعید
تا تف کند روی زمین آن اشتباهت را
پیغمبری هستی که از معراج برگشتی
آیا کسی دنبال خواهد کرد راحت را؟!*

طوفان تمام شهر را آرام می گیرد
وقتی که بیرون میکشی از سینه آه ات را
که برجهای شیک بالاشهر می دزدند
از آسمان شبنمه هر روز ماه ات را

باور نکن دنیا - به رنگ ارغوان - سبز است
از تن درآوردی اگر رخت سیاهت را
جنگل زمانی غیب شد که گرگها خوردند
خرگوشهای بی کس توی کلاحت را

باید شبیه بوف کوری* شد که خوشبخت ست
وقتی نمی فهمند مفهوم نگاهت را

* به رنگ ارغوان: فیلمی از ابراهیم حاتمی کیا
* بوف کور: شاهکار صادق هدایت



بهرام خلیلی



شعر سچیمی: پتر تورینی ده ن

Peter Turrini

اتریشلی درام یازان، سناریست، شاعیر و یازیچی، پتر تورینی، ۱۹۴۴نجی ایلده اتریشین فاشیست دؤنمیندن قورتولموش کرنتن ولایتینده آنادان اولوب و ماریاسالدا بویا باشا چاتمیشدور. ۱۹۶۳-۷۱ ایللرده آیری آیری ایشلرده، اوجومله دن کولتورل ادبی در نکلرده چالیشیب. ایندی او، ۱۹۷۱نجی ایلدن بویانا یاشادیغی وین ده (اتریش) سربست یارادیجیلیقلا مشغولدور.

۱۹۷۱نجی ایلده وین ده خالق تئاتریندا صحنه یه قویولان ایلک پیئسیایله بیر آندا مشهورلاشان و گرهارد هاپمن جایزه سین آلان تورینی، ۱۹۷۲نجی ایلده صحنهیه قویولان ایکینجی پیئسی «دیشی دوغوزلارین کسيلمه سی» ایلده آرتیق تئاتردا یئنی حادیثه یارادا بیلیب. او، چوخلو سایدا پیئسین و سناریولارین، مقاله و چیخیشلارین، بیر رومانین و بیر شعرتوپلومو

کیتابینین مؤلفیدیر. اونون پیئسلری دونیا تئاتر صحنه لرینده تاماشایا قویولوب. اثرلری اوتوزدان چوخ دیله ترجمه ائدیلیب. بیر نچه دفعه ادبیات و تئاتر مکافاتلارینی قازانیب. ۶۵ یاشلی تورینی هله ده «حادثه یارادان مؤلف» آدینی قۇروماقی دوام ائدیر. او، آلمان دیلینده یاشایان ان گؤزکملی دراماتورست حساب ائدیلیب.

سن منه زنگ ائندده،
تلفون سسله نیر.
لامپالار سسله نیر.
سوبا سسله نیر.
اوتاق سسله نیر.
پنجره مدن گورونن
منظره سسله نیر.
اینیتیاردان
قورتولوش زنگلری سسله نیر.

من ایستردیم
دوشمنلریمی
تا او واختاجان سئویم کی،
اونلار منیم سئوگیمدن
محو اولسونلار.
من ایستردیم
سئوگیلیمی
تا او واختاجان باغیشلایم کی،
او اؤز پیس آداملیغیندان
مایوس اولسون.

من ایستردیم
دوستلاریم
تا او واختاجان کؤمک ائدیم کی،
ایستعدادسیز اولدوقلاری
اونلارا آیدین اولسون.
من ایستردیم
بوتون واسیطه لرله
یاخشی بیر آدم اولوم.
یازیلماش مکتوب:
ان صمیمی خطابلا باشلایار.
ایشدن دانشار.
سؤزو بیتیرمه یه چالیشار.
آیریلماقدان سؤز سالار.
دوستلوق تکلیف ائدر
و ان درین باغلیلیغینا
امین ائده رک قورتارار.

هر (بیر) اینسان
بیر اینساندیر

و یا (خود) ایکی اینسان
و یا (خود) اوچ اینسان.
من بوتون وضعیتلرده
چوخلو اینسانلارام.
سن اوتاغا فیرتینا کیمی گیریرسن
و قیشقیریرسان:
منه نه قدر نیفرت ائتدیگینی
من ده اؤزومه.
بیز بوندا بیرلشیریک:
هئچ اولمایا بو نیفرت
بیزی بیر آ ز یاخینلاشدیرا بیلمز می؟
دوراقدان آیریلارکن
کهنه بیر تانیشیملا
راستلاشیرام.
من اونا
دلی اولموش دوستومدان
دانیشیرام
ایندیجه من اونو ایچریده یولوخموشام.





هانیه سیدمردانی

یخ زده در میان جمعیت انبوه درختان

یخ زده در میان جمعیت انبوه درختان
میان های وهوی های پژمرده ی مردمان ماسک بر
چهره
میان آدم برفی های ترسو

چشمانم را می بندم
بی آنکه آب شود جملاتم
ونرم شود دستانم
وبتپد قلبی که بی توخانه اش را ترک کرد.

سالهست دراین هوای کمی سده یخ بسته
رگهای در جریان قلبی که ازتپش ایستاده
و جارمیزند چشمانی که قندیل را چون گوشواره ای
از مژه آویخته،
پرواز را
و آسمانی که تو را بلعید را
و آمدی که رفتنش نه دست من بود نه تو...

سالهست آدم برفی قصه ها شدم و تو
خورشید بی عبور .
سرزمین برفی دیگر به من عادت کرده است
دیگر هرگز مرا به بهار چشمانت پس نخواهد داد.

من با تمام خیالاتم
عاشقانه، یخ میزنم در کالبد برفی انسانیت.
این فصل سرد ،
حاصل تب احساسی آتشی نو شروعی زیباست...
نمیگویم برگرد
نمیگویم بمان
تو با بهار زیباتری و من با تن پوش سفید برفی
تر حرمت را حفظ کن و من حریمم را.



چه بر سر من لبخند بر دست آمده است ؟

چه بر سر من لبخند بر دست آمده است ؟
که سلامی،
تنها سلامی، هوای چشمانم را بارانی میکند
صدای نفسی بغضهایم را می شکند
و سکوتی توجه مرا جلب می کند.

چه بر سر من لبخند به دست آمده است
که به شوخی میگیرم تمام دوستت دارم ها را
زمستان هم آمد و رفت
و من هنوز
پائیز را قفل کرده ام میان کلماتم
وبرگها را گردن آویزی ساختم
که به سخره گرفته است رفتگری که
هر صبح آنها را به سمت حیاط خانه ام هل میدهد
تا شاعر شوند
تا بامن حرف بزنند
دوست شوند
تا حالم را خوب کنند

رفتگر مهربان هنوز
باورش نشده است حال من خوش نیست دیگر
بهار

تابستان یا پاییز
حتی زمستان هم دیگر برایم بی معنا خواهند
شد به گمانم
صدایی در گوشم زمزمه میکند هر صبح
فصل تو از راه خواهد رسید
و حال من خوب خواهد شد
چه بر سر من آمده است که صدایت میزنم و نیستی
و نمیشنوی
و من عجیب است که قهر نمیکنم اینبار



واکاوی پیامدهای جهانی شدن در عرصه‌های مختلف



کریم محمودی

مقدمه

جهانی شدن عبارت است از جریان و روندی که به سوی جهانی واحد، یکپارچه و به هم وابسته در حال حرکت است. جهانی شدن همان فروپاشی موانع سنتی بین کشورهاست که اجازه جریان کالاها، سرمایه، افراد و اطلاعات بین آنها را میسر می‌کند، بطوری که جهان کم‌کم به سمت بی‌مرز شدن حرکت می‌کنند. این فرایند به طور چشمگیری با پیشرفت‌های تکنولوژیکی که به مردم اجازه می‌دهد به طور راحت و آسانی مسافرت‌ها، ارتباطات و تجارت بین‌المللی داشته باشند سرعت گرفته است. در نتیجه جهانی شدن باعث کوچک شدن جهان در ابعاد مکانی و زمانی شده است. در خصوص اینکه کوچک شدن جهان در ابعاد زمانی و مکانی چه تأثیری بر فرهنگ، اقتصاد، سیاست و محیط زیست دارد دیدگاه‌های مختلفی ابراز شده است. برخی از اندیشمندان بر این عقیده هستند که جهانی شدن به متحدالشکل شدن کل جهان در حوزه‌های مختلف می‌انجامد. در مقابل دسته دیگر بر این عقیده هستند که جهانی شدن تقسیم‌بندی‌های گذشته در عرصه‌های مختلف را تشدید و پررنگ می‌کند. این در حالی است که دسته سوم اندیشمندان جهانی شدن بر ترکیب، تلفیق و تنیدگی امر جهانی و امر محلی و زایش انواع پیوندی و هیبریدی اشاره می‌کنند. برای درک بهتر جهانی شدن به بررسی تأثیر آن در حوزه‌های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و محیط‌زیست از دیدگاه‌های مختلف می‌پردازیم.

الف) جهانی شدن در عرصه فرهنگ

در عرصه جهانی شدن فرهنگی سه تمایز قابل تشخیص است. «تر همگرایی»، که در آن جهانی شدن با غربی شدن و خصوصاً آمریکایی شدن یکی گرفته می‌شود. «تز قطبی شدن»، که جهانی شدن را به مثابه فرآیندی می‌بیند که بین فرهنگ‌های مختلف جهانی تقسیم‌بندی‌های خصمانه‌ای ایجاد می‌کند. «ترز هیبریدی شدن» یا پیوندی شدن، که به ترکیب و در هم تنیده شدن فرهنگ‌های جهانی اشاره می‌کند و ایده‌ی کهنه فرهنگ ناب و متمایز را به چالش می‌کشد. در ترز هم‌گرایی فرهنگی اعتقاد بر این است که

جهان به سوی فرهنگ واحدی که همان فرهنگ غرب و یا به تعبیر خاصی همان فرهنگ آمریکایی است در حرکت است به همین دلیل از هم‌گرایی فرهنگی به عنوان امپریالیسم فرهنگی هم یاد می‌شود. از دیدگاه متفکران معتقد به این ترز روند جهانی شدن تأثیر عمیقی بر تمام فرهنگ‌های جهان جهان خواهد گذاشت و تمامی آنها را در فرهنگی غرب‌محور و امریکامحور متحد خواهد ساخت. مک‌دونالدی شدن و جهانی شدن هیچ دو نمونه بارز فرهنگی هستند که جرج ریتزر به عنوان نشانه‌هایی از هم‌گرایی فرهنگی مورد توجه قرار می‌دهد. مک‌دونالدی شدن فرایندی است که از طریق آن اصول رستوران فست فود به تدریج در بخش‌های متعددی از جامعه آمریکایی و همین‌طور سایر نقاط جهان غلبه می‌یابد که به این معنای آخری، شکلی از هم‌گرایی فرهنگی یا امپریالیسم فرهنگی است. مراد از جهانی شدن هیچ آن است که اشکال گوناگون هیچ یا فاقد محتوا از جمله «نا-مکان‌ها»، «نا-چیزها»، «نا-مردم» و «نا-خدمات» جهانی می‌شوند. تکثیر جهان‌رشدی این اشکال فاقد محتوا یا هیچ نشانه دیگری از افزایش همگونی است.

طبق دیدگاه قطبی شدن فرهنگی، جهانی شدن در سطح رخ می‌دهد و نمی‌تواند اصول اساسی فرهنگ‌های را تحت تأثیر قرار دهد. این دیدگاه جهان را به عنوان موزاییکی از فرهنگ‌های عمدتاً مجزا ترسیم می‌کند که با یکدیگر قابل جمع و سازگاری نیستند. به قول هانتینگتون فرهنگ‌ها به مانند توپ‌های بلیارد در نظر گرفته می‌شوند که دائماً در حال تصادم هستند و همدیگر را طرد می‌کنند. وی از برخورد‌های خطرناک بین سه تمدن غرب، چین و اسلام حرف می‌زند و بر این عقیده است که تمدن غرب رو به انحطاط است و تمدن‌های چین براساس اقتصاد در حال رشدش و تمدن اسلامی براساس جمعیت رو به رشد و عدم‌مدارایش برای غرب مشکل ساز خواهند بود. ترز هیبریدی شدن یا پیوندی شدن فرهنگی بر آمیزش فرهنگ‌ها و تولید فرهنگ‌های پیوندی که غیر قابل تقلیل به فرهنگ جهانی و ملی هستند، تأکید می‌کنند. این دیدگاه از جهانی شدن در عرصه فرهنگ دیدگاهی بسیار مثبت و حتی رومانیتیک است که به عنوان فرآیندی عمیقاً

خلاق در نظر گرفته شده است. مفهومی که در مرکز هیبریدی شدن فرهنگی قرار دارد، جهان محلی شدن است. جهانی محلی شدن را می‌توان به منزله‌ی درهم تنیدگی امر جهانی و محلی تعریف کرد که به پیامدهای یگانه‌ای در نواحی جغرافیایی مختلف می‌انجامد. رولاند رابرتسن عناصر اصلی جهانی محلی شدن را به شرح زیر می‌داند: الف) جهان پلوریستی تر می‌شود. ب) افراد و گروه‌های محلی عاملان مهم، خلاق و با قدرت هستند. ج) کالاها و رسانه‌ها کاملاً سرکوبگر تلقی نمی‌شوند.

ب) جهانی شدن در عرصه سیاست

در عرصه جهانی شدن سیاسی نیز سه دیدگاه متمایز قابل تشخیص است. «دیدگاه هم‌گرایی سیاسی»، که در آن بر رشد نهادها و سازمان‌های فراملی و پدیدار شدن اشکال مشابه حاکمیت در سرتاسر کره زمین تأکید می‌شود. «دیدگاه ناهمگنی سیاسی»، ادعا می‌کند که ناسیونالیست‌ها و افراطی‌گرایان مذهبی در مقابل قدرت همگن‌کننده‌ی جهانی شدن قد علم کرده و ناهمگنی سیاسی در جهان ایجاد می‌کنند. «دیدگاه قطعه-یکپارچه شدن»، بر این عقیده است که جهان هم در حال قطعه قطعه شدن و هم یکپارچه شدن است. یعنی از یک طرف شاهد ایجاد دولت-ملت‌های جدید هستیم و از طرف دیگر این دولت-ملت در قالب اتحادیه‌ها، پیمان‌ها و... متمرکز و یکپارچه می‌شوند. هم‌گرایی سیاسی دارای بار معنایی دوگانه است؛ یکی به معنای گسترش جهان‌گیر الگوهای دولت-ملت و پدیدار شدن اشکال مشابه حاکمیت در سرتاسر کره زمین است. در معنای دوم هم‌گرایی سیاسی به رشد نهادها و سازمان‌های فراملی از جمله سازمان ملل اشاره دارد. برخی رشد نهادها و سازمان‌های فراملی را باعث کاهش شدید قدرت دولت-ملت و نیز ساختارهای اجتماعی محلی تر برای ایجاد تفاوت در زندگی-های مردم می‌دانند. در ناهمگنی سیاسی اعتقاد بر این است که ناسیونالیست‌ها و افراطی‌گرایان مذهبی در مقابل قدرت همگن‌کننده‌ی جهانی شدن قد علم کرده و ناهمگنی سیاسی در جهان ایجاد می‌کنند. بنیامین باربر با مطرح کردن دو مفهوم «جهان مک» و

«جهاد» سعی در تبیین تأثیر جهانی شدن بر ناهمگنی سیاسی دارد. وی با در مقابل هم قرار دادن دو این دو مفهوم می‌خواهد از یک طرف به همگنی موجود در جهان مک و ناهمگنی موجود در جهاد اشاره کند و استدلال می‌کند جهانی شدن از یک طرف به همگنی می‌انجامد و تلاش دارد جهان را همگن سازد ولی عده‌ای ناسیونالیست در مقابل قدرت همگن‌کننده جهانی شدن قد علم می‌کنند و به ناهمگنی سیاسی در سرتاسر جهان می‌انجامد. مفهوم جهاد از دیدگاه باربر نیروهای سیاسی محلی شده قومی مرجع از جمله دولت‌های خودسر و گروه‌های تندرو هستند. کنش متقابل جهان مک و جهاد در سطح محلی می‌تواند شکل‌بندی‌های سیاسی جهان محلی تولید کند که عناصر اولی (مثلاً اینترنت) و نیز آخری (مثلاً استفاده از خطابه‌های سنتی) را ادغام می‌کند.

در فرایند قطعه-یکپارچه-شدن اعتقاد بر این است که جهانی شدن دولت ملت‌ها را به کلی نابود نمی‌کند. بلکه همان‌طور که جیمز روزنا در کتابی تحت عنوان هم‌جواری از راه دور بیان می‌کند، طبق این ایده جهان هم در حال قطعه‌قطعه‌شدن و هم یکپارچه‌شدن است. به طور کلی می‌توان گفت جهان در حال محلی شدن، تمرکززدایی شدن و قطعه‌قطعه‌شدن است اگرچه به طور همزمان در حال جهانی شدن، متمرکز شدن و یک‌پارچه شدن است. سرچشمه‌های گوناگون قطعه-یکپارچه شدن در جهان امروز عبارتند از: ۱- پیشرفت فن‌آوری ارتباطات ۲- انقلاب مخابراتی ۳- انفجار سازمانی ۴- دوشاخه شدن ساختارهای جهانی ۵- اغتشاش تحرک ۶- بحران‌های جمعیت که بر اثر افزایش زیرگروه‌گرایی، تمرکززدایی پدید می‌آید ۷- جهانی شدن اقتصادهای ملی.

ج) جهانی شدن در عرصه اقتصاد

در رابطه با جهانی شدن اقتصادی دو دیدگاه متفاوت وجود دارد؛ دیدگاه اول بر این عقیده است که در عرصه اقتصاد، جهانی شدن باعث ایجاد نوعی هم‌گرایی از طریق سرمایه‌داری فراملی، شرکت‌های چندملیتی و سازمان‌های بین‌المللی شده است. دیدگاه دوم بر این عقیده تأکید می‌کند که هم‌گرایی کامل اقتصادی یا اقتصاد جهانی ایجاد نشده است بلکه اقتصاد بین‌المللی شده است و هنوز در عرصه اقتصاد دولت-ملت‌ها مهمترین بازیگران صحنه هستند.

کسانی که به هم‌گرایی اقتصادی جهانی اعتقاد دارند استدلال می‌کنند که نظام سرمایه‌داری اعمال فراملی‌ای ایجاد کرده است که قادرند به سهولت از مرزهایی که دولت‌ها ایجاد کرده‌اند عبور کرده و اهمیت این مرزهای را کاهش

نظام سرمایه‌داری از طریق ایدئولوژی-فرهنگ خاص خود یعنی ایدئولوژی-فرهنگ مصرف نیز نوعی هم‌گرایی جهانی ایجاد کرده است

دهند. در نظام سرمایه‌داری شرکت‌های فراملی و چندملیتی سردمدار جهانی شدن اقتصاد هستند که بر اساس آن تولید شرکت به کشوری که شرکت در آن تأسیس شده است، محدود نمی‌شود. این نظام از طریق ایجاد طبقه سرمایه‌دار فراملی نیز به هم‌گرایی یا هم‌گرایی اقتصادی کمک می‌کند. اعضای این طبقه دارای منافع جهانی مشترک است، آنها درصدد اعمال انواع نظارت بر ملت‌ها هستند، آنها به جای دیدگاه محلی مشترک در مورد طیف وسیعی از مسائل دیدگاه جهانی مشترک دارند. آنها متعلق به کشورهای بسیار متفاوتی هستند ولی به نحو فزاینده‌ای خود را شهروندان جهانی می‌دانند، سرانجام، هر جایی در هر زمان معینی باشند، مخصوصاً در مورد کالاها و خدماتی که مصرف می‌کنند سبک‌های زندگی مشابهی دارند. نظام سرمایه‌داری از طریق ایدئولوژی-فرهنگ خاص خود یعنی ایدئولوژی-فرهنگ مصرف نیز نوعی هم‌گرایی جهانی ایجاد کرده است. به واسطه توانایی و پیچیدگی تبلیغات، رسانه‌ها و نمایش حیرت‌آور کالاها مصرفی این نظام توانسته خلق و خوی جهانی مصرف که در راستای سود شرکت‌های فراملی، و نیز شرکت‌های تبلیغاتی و رسانه‌ای است، ایجاد کند.

در مقابل عده‌ای بر این عقیده هستند که هم‌گرایی کامل اقتصادی یا اقتصاد جهانی ایجاد نشده است بلکه اقتصاد بین‌المللی شده است. پل هرست و گراهام تامپسون تز جهانی شدن اقتصاد را بهانه‌ای در دستان راست جدید و چپ تلقی می‌کنند، چرا که راست جدید بدین ترتیب لیبرالیسم بازار آزاد

را جشن می‌گیرد و از نظر چپ‌ها نیز سرمایه‌داری حداقل تحت چنین شرایطی به طور کاملاً آشکاری درنده‌خویانه است. به زعم آنها هنوز دولت-ملت‌ها هم از نظر اقتصاد داخلی و هم از نظر توافقات مربوط به روابط اقتصادی فرامرزی، قدرتمندترین بازیگران اقتصادی هستند. بر این اساس آنها استدلال می‌کنند که اقتصاد جهانی نشده است بلکه بین‌المللی شده است. آنها اظهار می‌کنند که شرکت‌های چندملیتی بر تجارت جهانی سطرله ندارند و تا دو سوم دارایی‌شان در کشورهای، مادر حفظ می‌شود، این بدان معناست که آنها در معرض کنترل سیاست‌های حکومت ملی می‌باشند. این شرکت‌ها در سطح جهانی عمل نمی‌کنند، بلکه در سطح شرکای درون مناطق به ویژه آمریکا، اروپا، آسیای شرقی و جنوبی فعالیت می‌کنند. مبادله سرمایه، نیروی کار و کالا بین جهان اول و جهان سوم ناچیز است و آنها از سرمایه‌گذاری و تجارت در حاشیه باقی مانده‌اند. و در نهایت اینکه سیاست‌های یک کشور حدود این شرکت‌ها را تعیین می‌کنند؛ زمانی که ارتباط سیاسی کشورها با یکدیگر قطع شود دامنه فعالیت این شرکت‌ها نیز محدود می‌شود.

د) جهانی شدن در عرصه زیست-محیط

یکی از آشکارترین اشکال جهانی شدن که اغلب مردم اکنون تا حدی از آن آگاهی دارند تخریب زیست-محیط است. گرچه در خصوص جهانی شدن و هم‌گرایی جهانی در عرصه فرهنگ، سیاست و اقتصاد بین‌اندیشمندان اختلاف آرا وجود دارد، اما در عرصه زیست-محیط تقریباً اجماع کامل بین اندیشمندان وجود دارد که در این عرصه جهانی شدن اتفاق افتاده؛ پدیده‌های زیست-محیط فراتر از دولت-ملت‌ها بوده، هیچ مرز و حدی را نمی‌شناسند و مشکلات زیست-محیطی به وضوح با سیاست‌های جهانی مرتبط هستند، چرا که بسیاری از آنها را تنها در این سطح می‌توان مورد رسیدگی قرار داد.

به عقیده دیوید گلدبلات سه شکل جهانی شدن زیست-محیطی وجود دارد؛ آلودگی فرامرزی؛ مانند باران‌های اسیدی که به وسیله اختیارات سرزمینی دولت-ملت نمی‌توان جلوی آنرا گرفت. وجود وابستگی متقابل زیست-محیطی؛ بدان معناست که وقوع حوادثی در یک نقطه می‌تواند بر جاهای دیگری نیز تأثیر بگذارد و حتی ممکن است تأثیراتشان جهانی شود. نشر گازهای گل‌خانه‌ای که به گرم‌شدن جهان منجر می‌شود یک نمونه بارز این امر است. تخریب منابع مشترک زیست-محیطی؛ آلودگی جو و دریا که بر همه‌ی انسان‌های زنده و نسل‌های بعدی تأثیر می‌گذارد.

منابع

- ریترز، جرج. (۱۳۸۹). «میانی نظریه جامعه‌شناختی معاصر و ریشه‌های کلاسیک آن». ترجمه مهناز مسمی پرست. نشر ثالث. سماواتی، حشمت الله. (۱۳۷۵). «شرکت‌های چند ملیتی: عطیه یابلیه؟». اطلاعات سیاسی و اقتصادی. شماره ۱۰۳ و ۱۰۴، ۱۲۵-۱۳۱. شیرزادی، رضا. (۱۳۹۳). «توسازی، توسعه، جهانی شدن (مفاهیم، مکاتب، نظریه‌ها)». نشر آگه. معصوم‌زاده کیانی، میراحمد. (۱۳۷۹). «حاکمیت دولت در عصر شرکت‌های چند ملیتی». اطلاعات سیاسی اقتصادی. شماره ۱۵۶ - ۱۵۵، ص ۱۱۴. نش، کیت. (۱۳۸۸). «جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست و قدرت». ترجمه محمدتقی دلفروز. انتشارات کویر. هانتینگتون، ساموئل. (۱۳۷۸). «برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی». مترجم محمد علی حمید رفیعی. انتشارات دفتر پژوهشهای فرهنگی.

- Ciccantell. Paul. S (۱۹۹۹): The Socioeconomic Impact of Globalization in the Brazilian Amazon; The Journal of Development Area, Vol ۳۳, No۲. Goldin, I. Reinert, Kenneth. (۲۰۰۷). "Globalization for Development: Trade, Finance, Aid, Migration, and Policy". A copublication of The World Bank and Palgrave Macmillan. Harris Nigel (۱۹۹۷): Cities in a Global Economy; Urban Studies, Vol ۳۴, No۱۰, p ۱۶۹۳. Holton, R. (۲۰۰۰). "Globalization's Cultural Consequences, Annals, ۵۲-۱۴۰, ۵۷۰. Jaffe, E. D. (۲۰۰۶). "Globalization and Development". United States of America: Chelsea House Publishers. Levy, B. (۲۰۱۲). "The Role of Globalization in Economic Development". SSRN. Retrieved October ۲۰۱۵, ۲۱ from http://papers.ssrn.com/sol۳/papers.cfm?abstract_id=۲۱۳۳۶۴۸ Pieterse, Nederveen J. (۲۰۰۳). "Globalization and culture: Global melange". Lenham: Rowman and littlefield, ۵۷-۴۶. Stiglitz, J.E. (۲۰۰۲). "Globalization and Its Discontents". W. W. Norton & Company. Inc. New York. Stiglitz, J.E. (۲۰۰۶). "Making Globalization work". W. W. Norton & Company. Inc. New York.



چگونه در جهت تعالی و خودشکوفایی فردی گام برداریم؟

فریدامیدینیا

یک پازل بزرگ هزار قطعه ای را در ذهنتان تجسم کنید. هر قطعه ای در این پازل جای ویژه و منحصر به فرد خود را دارد چراکه اگر مهندس و طراح پازل در کار خودش استاد باشد در عین حال که هیچ دوتا قطعه ای را دقیقاً مشابه هم قرار نمی دهد، قطعات را به گونه ای طراحی می کند که در اثر درست چیده شدن یک تصویر معنادار و هماهنگ بیافرینند.

حالا به این فکر کنید که جهان هستی هم با همه ی شگفتیها و رمز و رازهایش قابل تشبیه به یک پازل بزرگ است که در آن هیچ قطعه ای بیهوده و عبث آفریده نشده و در نظام باشکوه آفرینش هر جزئی جایی خود را دارد. اتفاقاً عرفا هم در این زمینه گفته اند که «لا تکرار فی التجلی» یعنی در تجلی تکرار نیست و بنابراین هر یک از آفریده های خداوند در نوع خود منحصر به فرد است و رسالت و مأموریت ویژه ای در هستی برایش تعریف شده است. با این وصف انسانها هم اگر مأموریت و رسالت خود را کشف کنند و در جای واقعی خود در پازل کائنات قرار گیرند هم خود شادی و رضایت فردی بیشتری را در زندگی تجربه خواهند کرد و هم کارایی و اثربخشی اشان برای جامعه بیشتر خواهد بود. بر همین اساس یکی از مهم مسائل ما در زندگی باید این باشد که به قول انگلیسی ها calling یا همان رسالت خودمان را در جهان هستی کشف کنیم. به همین منظور باید بدانیم که مهر چه چیزی در دل ماست و استعداد و پتانسیل انجام چه کارهایی در ما بیشتر است؟ چرا که به قول مولانا کاری که مهر آن در دلمان باشد ما را برای همان ساخته اند!

هر کسی را بهر کاری ساختند * مهر آن را در دلش انداختند
مرور نظریه نیازهای مازلو: علم روانشناسی امروز نیز نیاز درونی انسان به محقق ساختن پتانسیلها و استعدادهای درونی اش را تأیید می کند. در همین راستا خالی از لطف نیست که یکی از نظریه های مهم روانشناسی بنام نظریه نیازهای مازلو را با هم مرور کنیم. طبق این نظریه نیازهای انسانی دارای سلسله مراتبی است که به ترتیب عبارتند از نیازهای فیزیولوژیک و زیستی، نیاز به امنیت، نیازهای اجتماعی، نیاز به احترام و نیاز به تعالی و خودشکوفایی. و چنانکه در شکل هم ملاحظه می کنید آخرین و والاترین نیاز انسانی نشان داده در این هرم طبقاتی، میل به خودشکوفایی است که به معنی نیاز به محقق ساختن حداکثر توانایی های بالقوه فرد توسط خودش است. این همان نیازی است که برآورده شدن آن تا حدود زیادی به سلامت روانی و رضایتمندی فرد از زندگی کمک می کند.

در توضیح بیشتر این نظریه مازلو گفته شده که مفهوم خودشکوفایی به این اشاره دارد که انسان ها تمایل دارند فراتر از نیازهای اولیه خود یعنی همان نیازهایی که در سطوح پایین تر سلسله مراتب نیازهای مازلو فهرست شده پیشرفت کنند. با اینحال مازلو می گوید اگر نیازهای اولیه تا حدودی ارضا نشود، نیازهای بالاتر (احترام و خودشکوفایی) و معمولاً در افراد احساس نمی شود و چنین توضیح نمی دهد که برای احساس و تحقق نیازهای سطوح بالاتر لازم است که حتماً نیازهای سطوح پایین تر تا حدودی ارضا شده باشند.

به نظر می رسد که پیام مهم این نظریه در ارتباط با میل خودشکوفایی عبارت است از اینکه هرچند این میل به طور بالقوه در نهاد همه انسانها

وجود دارد اما برای تحقق آن کمکها و حمایت‌های بیرونی (اجتماعی و خانوادگی) و تلاش فردی افراد ضرورت دارد. در همین راستا کمکها و حمایت‌های بیرونی را غالباً حکومتها و دولتها و موسسات خیریه در سطح کلان و خانواده‌ها در سطح خرد با اعطای تسهیلات زندگی مثل کمک به اشتغال و ازدواج و تامین معیشت افراد درصددند که فراهم آورند اما تلاش فردی برای به تحقق رساندن پتانسیلها و استعدادهای خدادادی افراد چگونه تامین می‌شود؟

پیام آموزه‌های دینی: در آموزه‌های دینی بویژه آموزه‌های دینی اسلام، تاکید و توصیه‌های فراوانی به خودکاوی و خودشناسی شده است. شاید بتوان گفت یکی از مهمترین نشان‌آیه ایست که در آن خداوند انسان را به خودشکوفایی دعوت می‌کند و می‌فرماید "علیکم انفسکم" که بدین معناست که "خود را بیایید و ببینید." یعنی از راه خودکاوی و خودشناسی، رشد و تعالی یابید.

گامی در جهت خودشناسی و خودکاوی: "آیا می‌خواهید بدانید که چگونه می‌توانید در در پازل کائنات جای واقعی را بیابید و در آن آرام و قرار بگیرید؟ آیا مایلید که بدانید رسالت واقعی شما در جهان هستی چیست؟ و پرداختن به چه کاری شما را به خودشکوفایی می‌رساند؟" اگر جوابتان مثبت است، بدانید که برای این کشف مهم در وحله‌ی نخست به همان خودکاوی و خودشناسی نیاز داریم. برای حصول این خودشناسی خالی از لطف نیست که به پاسخ آزمایش‌های ذهنی زیر فکر کنیم.

◆ آزمایش ذهنی اول: به تعبیر یونگ اسطوره‌شناس و روان‌شناس آمریکایی در اسطوره و داستانها معمولاً به یک شخصی می‌گویند آرزویی بکن! تنها یک آرزویت برآورده می‌شود. آرزویی که اگر پشیمان شدی دیگر بر نمی‌گردد! حالا شما هم به پاسخ این سوال خوب فکر کنید! تصور کنید که خداوند منتظر شنیدن آرزوی است. چه آرزویی می‌کنید؟

◆ آزمایش ذهنی دوم: اگر به شما گفته شود که فقط یک سال یا یک ماه از عمرتان باقی مانده سراغ چه کار یا کارهایی می‌روید؟
◆ آزمایش ذهنی سوم: اگر در یک کشتی در حال غرق شدن به شما بگویند تنها یک چمدان می‌توانید با خودتان داشته باشید و بقیه را باید به آب بیندازید، چه می‌کنید؟ چه چیزهایی را برای خودتان نگه می‌دارید؟ آیا غیر از این است که یک تصفیه‌ای در زندگیتان می‌کنید تا با از دست دادن چیزهای غیرضروری و آنهایی را که خیلی برایتان اهمیت ندارند چیزهای مهمتر و محبوبترتان را حفظ کنید؟
پس از انجام این آزمایش‌های ذهنی خوب به پاسخهایتان بیندیشید. به نظر می‌رسد که پاسخهای شما همان ندهای درونی ناشنیده‌ی شماست! مهمترین علائق و پتانسیل‌های شما. همان چیزهایی که شما را برای آن ساخته‌اند و باید در زندگی به دنبالشان باشید.

راهکارها:

حالا یکبار دیگر پاسخهایی که به سوالات آزمایش‌های ذهنی بالا داده‌اید را برای خود مرور و آنها را یادداشت کنید. چنانکه گفتیم اینها راهنمای درونی قدرتمند و موثری برای برنامه‌ریزی و انتخاب فعالیتهای در مسیر تحقق خودشکوفایی فردی هستند. با اینحال به نظر می‌رسد که در کنار این راهنماهای درونی توجه و عمل به راهکارهای زیر هم می‌تواند مسیر رساندن ما به این هدف را هموارتر کند:

◆ در انتخاب شغل و پیشه‌ی خود حتماً همان راهنمای درونی یعنی علائق و استعدادهای فردی امان را لحاظ کنیم. جمله حکیمانه‌ای هست که می‌گوید "اگر خوشبختی را برای یک عمر می‌خواهید، یاد بگیرید کاری را که انجام می‌دهید دوست داشته باشید." یادتان باشد که "انتخاب شغل" به منزله ازدواج دوم شماست. پس لازم است که آنرا دوست داشته باشید. ضمناً فراموش نکنید که ازدواج "عشق" یا "کار" ثمره‌ای دارد به نام "شاهکار"! به شاهکارهای بزرگ تاریخ نگاه کنید و

در آموزه‌های دینی بویژه
آموزه‌های دینی اسلام
تاکید و توصیه‌های فراوانی
به خودکاوی و خودشناسی
شده است. شاید بتوان گفت
یکی از مهمترین نشان‌آیه
ایست که در آن خداوند
انسان را به خودشکوفایی
دعوت می‌کند و می‌فرماید
"علیکم انفسکم" که
بدین معناست که "خود را
بیایید و ببینید"

بنگرید که چگونه عشق جزء جدانشدنی آنها بوده است. پس به بهانه‌هایی مانند اینکه "فلان کار بازار کار ندارد" از انتخاب حرفه مورد علاقه مان منصرف نشویم. یادمان باشد از آنجاییکه "لذت حاصل از کار بهترین آموزگار است"، ما با انتخاب پیشه‌ی مورد علاقه مان آنقدر پیشرفت خواهیم کرد که به معنای واقعی توانگر شویم که البته بخشی از این توانگری، توانگری مالی خواهد بود.

◆ تمدن بشری ماحصل تلاش انسان در وقت آزاد است. پس اهمیت اوقات فراغتمان را بیشتر دریابیم و برای ارتقای کیفیت آن -که موجب خودیابی و خودشکوفایی مان می‌شود- برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری کنیم. در همین راستا خوب است که اتفاقی برای خود داشته باشیم که فارغ از مسئولیتهای حرفه‌ای و خانوادگی بتوانیم اوقاتی را در شبانه روز در آن بیاساییم و به علائقمان بپردازیم. البته اهمیت عمل به این راهکار هنگامی که شغل‌مان را کمتر دوست داریم بیشتر است چراکه برای تامین بهداشت و سلامت روانی امان ضرورت دارد.

◆ وقت و امکانات ما محدود است. پس با پرداختن به امور کم اهمیت و غیرضروری آنها هدر ندهیم. در همین راستا خوب است بدانیم که از قول پیامبر اکرم (ص) نقل شده "خدایا از علم لایفیع به تو پناه می‌برم." علم لایفیع علمی است که منفعتی ندارد. خیلی از چیزهایی که ما یاد می‌گیریم و به آن می‌پردازیم از جنس همین «علم لایفیع» است که به تعبیر پیامبر، نه فقط سودی ندارد بلکه اینقدر شر هست که باید از آن به خدا پناه ببریم. لحظه‌ای به پاسخ این سوال بیندیشید که عضویت و گذراندن وقت در شبکه‌های اجتماعی و اینترنتی که ما را با خیل عظیم اطلاعات بمباران می‌کنند به جز اغتشاش فکری و هنگ کردن مغز ما چه سودی دارد؟ آیا تأثیرش جز این است که مغز ما را مانند کامپیوتری که به دلیل پر شدن حافظه اش هنگ می‌شود، از کارایی و اثربخشی می‌اندازد؟ تعبیر استاد مطهری هم در این رابطه شنیدنی است که گفته‌اند مغزی مه به دلیل خیل اطلاعات وارد شده به آن فرصت پردازش آنها را پیدا نمی‌کند قابل تشبیه به معده‌ای است که به دلیل وارد شدن غذای زیاد فرصت هضم و جذب مواد مغذی را نمی‌یابد و آنها را بالا می‌آورد.

◆ عامل باشیم یادمان باشد که "رفتن رسیدن است" و "فقط شهامت پیش رفتن است که باعث می‌شود راه ظاهر شود." می‌گویند آیت الله بهجت در پاسخ این سوال که "از کجا شروع کنیم؟" گفته‌اند "اگر به آنچه می‌دانید عمل کنید، هر چه نمی‌دانید هم بر شما آشکار خواهد شد." پس شاید لازم باشد به جای اینکه درصدد باشیم که هر چه بیشتر نادانسته‌های خود را به دانسته تبدیل کنیم، دانسته‌های خود را به "کرده‌ها" تبدیل کنیم.

◆ اساتید، اسوه‌ها و حتی معاشرانی پیدا کنیم که با ما علاقمندیها و پتانسیلهای مشابه با ما دارند. گفته شده که طرز فکر و رفتار هر کس میانگین ۵ نفری است که با آنها معاشرت می‌کند و به نظر می‌رسد که واقعاً اینچنین است. بر همین اساس انتخاب اساتید، دوستان و معاشرانی که علائق و استعدادهای مشابه با ما دارند حتماً راه تحقق خودشکوفایی و کمال ما را هموارتر و لذت بخشتر می‌کند.

و اما سخن آخر:

دنیایی که در آن هر جزئی در سرجای خودش قرار داشته باشد و به کمال وجودی خود برسد دنیای هماهنگ تر و زیباترین است که حتماً مکان بهتری برای زندگی کردن هم هست. پس بیایید در پازل باشکوه و هماهنگ هستی جا و رسالت خود را بیابیم...

منابع:

- ◆ قرآن کریم
- ◆ سخنرانیهای استاد ملکیان
- ◆ کتب روانشناسی

دلنوشته‌ای با موضوع توجه به ضرورت سلامت و بهداشت دیداری در شهر



فریلاموبدنی

طبیعه ی نوشتارم را با آیه ای از قران کریم شروع می کنم که می فرماید "انسان باید به طعام خود توجه کند". مفسران در تفسیر این آیه گفته اند "طعام" در این آیه شریفه معنی وسیع و گسترده دارد و شامل طعامهای معنوی هم می شود. با این وصف آیا شایسته نیست همچنانکه به تغذیه جسم خود اهمیت داده و از غذاهای آلوده و سمی پرهیز می کنیم توجه داشته باشیم که و روح و روان ما هم بطور ناخودآگاه در حال تغذیه از سبک زندگی، نوع جهان بینی، معاشرتها، رفتارها و مکانهایی است که در آنها تردد و یا سکونت داریم؟

◆◆◆

گاهی که حالم خوش نیست بطور غریزی و فطری (و البته شاید به تجربه)، می دانم تماشای بعضی مناظر و عبور دادن نگاهم از روی آنها حالم را خوب می کند. لباس می پوشم و می روم بیرون تا پنجره ی روح و دریچه ی چشمانم را بکشایم به طبیعت زیبای شهرم، تفرجگاه باصفای فیوروق، کوچه باغهای زیبای تخته پل با درختهای سپیدار سربلندش، مزارع چشم نواز و زیبای آفتابگردان خوی و یا کوهستانهای افراشته و با شکوه اورین و چله خانه... تماشای همه ی اینها همه حالم را خوب می کنند. البته گاهی هم دلم می خواهد بدون آنکه قصد خرید داشته باشم در بازار سرپوشیده ی خوی قدم بزنم، به قول امروزها برای ویندوشاپینگ و لذت بردن از معماری و فضای نوستالژیک و سنتی اش. بازار زیبایی که همچون بسیاری از مادران مهربان زمانه ی ما فرزندان امروزی مدرن و بعضا سنت گریز و سنت ستیزش را هم به

زیر و بال و پر مهر خود جای داده است. بدش هم دقایقی روی یکی از نیمکتهای کاروانسرای بیرون بازار نگاهم را به تماشای بنای قدیمی و درختان تنومند کهنسالش دعوت می کنم و در فضای آکنده از روح پیشینیانمان نفس می کشم... راستی بازدید از موزه خانه ی کبیری همین احساسات خوب را در من زنده می کند، همانطور که یک درنگ کوتاه معنوی و عارفانه در مقبره ی شمس تبریز یا مقبره ی شیخ نوایی و امامزاده سید بهلول هم روح و استخوانم را سبک می کند و ...

با اینهمه من جزو کسانی هستم که از فضاهای مدرن امروزی هم خوششان می آید. مثلاً وقتی به پاساژ شمس خوی می روم یا فیلمی را در سینما می بینم هم دلم باز می شود، همینطور هنگامی که با خانواده یا با یک دوست اوقات کوتاهی را در یکی از کافی شاپها یا رستورانهای شیک و امروزی شهرمان می گذرانم و ...

به قول روانشناسی همه ی اینها (تماشای همه ی این جلوه های دیداری هماهنگ با فطرت زیبا پسند آدمی و بهره مند شدن از روح مکان غنی و زیبایشان) از منابع نواز شدن و باعث ایجاد غنای معنوی و احساسی و ایجاد حس آرامش در آدمی میشوند. همچنانکه قرار گرفتن در معرض آلودگیهای بصری هم برهم زنده ی آرامش و موجد احساس کسالت، خشم و افسردگی و به تبع آنها ناهنجاریهای رفتاری انسان است. در همین رابطه شنیده ام که یکی از بزرگترین معماران جهان گفته است اگر ساختمانهای ناهماهنگ امروزی را به تنهای موسیقی تبدیل کنیم یقیناً بدترین و آزاردهنده ترین آهنگها بوجود خواهد آمد و در این شرایط است که وقتی صبح از خانه

خارج میشویم تا سر کوچه همه افسرده می شویم چرا که چشمان بدترین آهنگها را احساس کرده است!

با این اوصاف گمان می کنم خالی از لطف نیست که با هم مروری داشته باشیم به نظریه "پنجره های شکسته". این نظریه می گوید ساختمان خالی از سکنه ای را در کنار یک خیابان پر رفت و آمد، در حالی که شیشه یکی از پنجره های شکسته است تصور کنید. بر طبق مشاهده ها و مطالعات علمی و تجربی اگر این پنجره شکسته ظرف مدت کوتاهی، تعمیر نشود ناخودآگاه به عابران این پیام القا می شود که کسی نگران ساختمان نیست و نظارتی وجود ندارد. پس شیظنتها شروع می شود و پنجره های سالم ساختمان مورد هدف قرار می گیرند تا جاییکه به دلیل از بین رفتن ظاهری قبح بی تفاوتی و خرابکاری این روند ادامه می یابد و می تواند منجر به ورود میهمانان ناخوانده خرابکارتر به ساختمان بی صاحب شود و آثار بی توجهی به تعمیر همان یک پنجره شکسته، با نفوذ از سطح به عمق بطور فزاینده ای بسط و گسترش یابد.

به نظر شما پیام نظریه پنجره های شکسته برای ما چیست؟ آیا جز این است که باید عزمی همگانی در راستای ابقای زیباییهای طبیعی، انبیه باستانی و میراث فرهنگی گذشتگانمان داشته و همه با هم درصدد بسط و گسترش جلوه های دیداری زیبا و هماهنگ (اعم از سنتی و مدرن) در شهرمان باشیم؟؟ راستی آیا پنجره شکسته یا پنجره های شکسته ای در شهر ما وجود ندارد؟ من و شما به عنوان شهروند در مواجهه با "پنجره های شکسته" شهرمان چه کرده ایم؟ چه می توانیم بکنیم؟



علیرضا ذبحق



آمده که بگوید خواب نبوده و تو این مدت مراقب خیلی چیزها بوده و اگر زن و بچه ی او هم حالی بشوند زندگی اش چقدر قاراشمیش خواهد شد و از این مسائل و این که اهل دشنه و چاقو نیست و با قانون به حساب اش خواهد رسید . همچنین دستمالی که چرک است باید انداخت دور و فقط می خواهد شرع و قانون به حساب هر دو برسند . افتاده بود به لایه و زاری و این که کاری است شده و من جز پیغام و پسغام غلطی نکرده ام . روزها گذشت و زندگی اش شد جهنم و روز و شب اش را با مشتی قرص اعصاب شروع می کرد و اما هنوز از شکایت خبری نبود و اما التماس های زن که دم به ساعت از تهدید های شوهرش می گفت تو گوش اش بود و این که یک جوری باید با پول رام اش کند که یکپو خودش را تو خلوتی دید که داشت با خدا راز و نیاز می کرد . پای آبرویش در میان بود و هیچ هم نکرده بود و سوسه شده بود و چاره ای می جست.

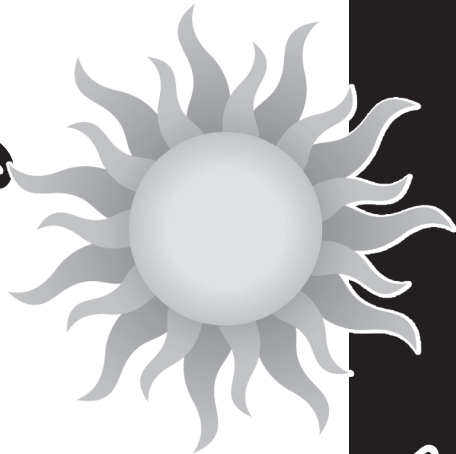
حرفهایش را با خدا گفت و رفت پیش شوهره و خیلی جدی دست به جیب برد و دسته چک اش را گذاشت مقابل اش . از دارو ندارش گفت و خواست هرچقدر می خواهد بنویسد . مرد ، اخم و تخمی کرد و جانمازی آب کشید و آخر سر گفت چون پای آبروی من در میان است مبلغی می نویسد که برایش آیینی عبرت شود و تو یک جامعه ی اسلامی پایبج ناموس مردم نشود.

او که بعد ها حالی اش شده بود همه ی کارها زیر سر شوهره بود و زن اش را طعمه ی راه اش ساخته بود تا تیغ اش بزند اگر مال و منالی هم باخته بود به قول خودش گوهری ارزنده را یافته و آن هم خدایی که گم اش کرده بود.

آشتی اش با خدا همه اش در یک چشم به هم زدن بود . او که همه اش می ترسید و استرس تو جان اش ریخته بود و جرمی نداشت و متهم بود و در آستانه ی محاکمه ای احتمالی ، یکپو آتشفشانی از امید و آرامش حس کرد و در میان گدازه های آتشی که هستی اش را می سوزاند و همه ناامیدی بود و یأس و خیالاتی شدن های مدام مثل قهرمانی پولادین ، فالتحانه از زیر آن همه سوزندگی و هراس لحظه ها گریخت. پنجاه و هشت سال از پاییز تولدش گذشته بود و جز هجده سال از زندگی اش که پایبند خدا بود چهل سال تمام را بی خدا زیسته بود و اما هرگز آن آرامش گذشته را برای لحظه ای هم شده تجربه نکرده بود . اما امروز باز معتقد شده بود که فراز این زندگی حتی اگر پوچ هم بود یکی هست که اتکا به آن اهریمن هول را می راند. آخر عمری عاشق شده بود و یعنی عاشق اش کرده بود . با لحن و چشم و لبخند و هزار عشوه و کلام های فریبنده اش تو تلگرام و ایمیل و تلفن و ملاقات های حضوری و دلبری هایی که می کرد.

او هم واله شده بود و انگار که شیطان تو جلدش رفته باشد که به شیطان هم باوری نداشت ، شب و روزش شده بود آسیه . اما مثل همه روزهای زندگی اش که زیسته بود هرگز عرضه ی عشق و عاشقی نداشت و بی آن که دست اش به او بخورد همه اش چکامه های عاشقانه از دفتر شاعر ها کش می رفت و برای او می فرستاد . برای که و برای چه خودش هم نمی دانست و اما می دانست که دست اش به او نمی رسد . اما نگو کاسه ای پشت نیم کاسه بود. تا که روزی شوهر آسیه پیدایش شد و خیلی مؤدبانه کاسه کوزه هایش را به هم ریخت و مدارکی که تو گوشه ی همراه خانم اش بود را رو کرد و این که قبل از رفتن به دادگاه

هزار جاده، هزار خورشید پژمرده ام



داستان کوتاه

شماره سوم

شماره

۲۶

اسفند ۱۳۹۵



اسماعیل لطفی

صدای آهن ، صدای نعره ی سنگ، صدای مرد ، صورتش را به لبهای مجسمه چسباند، لبهایش تکانی خوردند، چشمانش را بست... زمان داشت می سوخت، دستهایش را دور گردن سنگ انداخت ، پاهایش به شدت می لرزیدند، باید تمام می شد ، تنها پاهایش مانده بود تا کامل شود، سکوت همه جا را فرا گرفته بود، نه صدای سنگ ، نه صدای آهن و نه حتی تیک تاک ساعت... سکون و سکوت عمیق بشری ... تصویر قاب مطلق از تپش

نبض سنگ با ریتم تند قلب سنگ تراش، انتظاری برای جاودانه بودن ، دیوارهای قهوه ای رنگ و سنگی اتاق، جایگاه اشراف زادگان، سنگهای بزرگ و کوچکی که برای نقشهای متفاوتی مبعوث شده بودند، شکلهای جاودانه گشته ، سنگهایی که سالها در حسادت این سنگ نفرین شده بودند و مجسمه پادشاه تمام سنگهای یادبود شده بود و دختر شاهزاده ی نگاههای بی تحرک ابدی شده ... دو تابلوی بزرگ بالای دیوار درست روبروی مجسمه نصب شده بود که بیشتر حجم دیوار را گرفته بودند (صورت محوی از یک مرد و لبخند

خودش) موهایش را کناری زد ، انگشتر روی انگشتش سنگینی می کرد ، دستانی شبیه استخوان رنگامیزی شده ، صدای خارش آهن روی سنگ ...

دوباره صدای مرد:

«توان گریزم نیست ، تا برگردی ، هزار جاده ، هزار خورشید

پژمرده ام ،»

صدای خارش آهن روی سنگ ... سایه روشنی از نفسهای فرو خورده ی افتاده روی دیوار ... انگار جسمی داشت از روح خالی می شد ... صدای خارش آهن روی سنگ ... باران شدید به شیشه ی پنجره ها می خورد ، سر انگشتانی که دیگر طاقت نگه داشتن نداشتند، چشمهای نمی دانم شبیه چی! ثانیه ها داشتند درون چشمانش می سوختند ، لباس تیره و نازک اندامش را فرا گرفته بود و شال قهوه ای نازکی بر سرش انداخته بود...

صدای خارش آهن روی سنگ ... زیر لرزش دستانش سنگی داشت در التهاب اولین عاشقانه هایش نعره می کشید و صدای آهن روی سنگ فشار را پر کرده بود چقدر در تنهایی این سنگ گناهکار شده بود ، دور چشمانش سیاه شده بود و موهایش صورتش را پوشانده بودند . چیزی شبیه رویا، پلاسیده ولی زیبا، تخیل ، در پیله ای از زیبایی و پژمردگی داشت خود را در سنگ رها می کرد ، مدتها بود که سراغ قرصهای نرفته بود... اطراف تیر چراغ برق زیر باران حالت خاصی پیدا کرده بود... صدای خارش آهن روی سنگ...

گویی نبض تمام ساعتی این اطراف در دستهای همین آهن و سنگ می زد، چشمانش پر از آهن ، چشمانش پر از سنگ، زمزمه های شاعرانه بر گوش سنگ داشت به زندگی ابدی پیوند می خورد: - چقدر در ذهنم تراوش می کنی ، دوباره خیالاتم را پر کرده ای مثل هر روز ، هر شب...

صدای مردی مدام از ضبط صوت تکرار می شد:

- روبرویت تیشه و سنگ ...

دوباره صدای خارش آهن روی سنگ... باز هم صدای مرد :

- انتظار ضجه و فریاد یک فرجام دردآلود ،





تکرار و تکرار و آه! چقدر تکرار تکرارها گاهی زیباست،

- «لای کدامین سنگ
پیر ترک خورده ی دیروز را گم کرده ای؟!»

سنگ تراش و صدای سنگ ...
دخترک:

- «من ندزی شده ی فرسایش این شهرم»
صدایش می لرزید ، صدای چکشی که فاتح تمام حکومت های تیک تاک
ساعتها شده بود ، دوباره صدای مرد:
- «توان گریزم نیست،
تا برگردی ،
هزار جاده ، هزار خورشید پژمرده ام»

انگار که تمام اجسام دور سرش می چرخیدند، سرش داشت گیج رفت و
بعد افتاد کنار میز و ثانیه ثانیه و لحظه به لحظه ، سیاه و سیاه و ... سکون
و سکون ... سکوت...

پلکهایش را به آرامی تکان داد ، عمق چشمانش چون پلاستیک نازک
چروکیده ای ، جمع شده بودند ، مجسمه های سنگی کوچک و بزرگ
دورش می چرخیدند، به خیالش که انگار در مورد او صحبت می کنند،
گویی سرزمین سنگهای ابدی شده را می دید، صدای تند و بلند آنها
داشت توی سرش می پیچید ، سنگ ریزه هایی که تند تند اینطرف و
آنطرف می پریدند ، دوباره چشمانش را بست... ناگهان دستهای سفت
و سختی را حس کرد و او از زمین برداشت ، روی سینه اش خوابانید،
صورتش را به صورت او چسباند ، چشمانش را باز کرد ؛ صدای مرد:

- «من مقدس شده ام ،

پر از خاک و نقش!»

صورت ظریف و سفیدش در حاله ای از حیرانی فرو رفته بود، حسی تمام
وجودش را فرا گرفت، درون رگهایش چیزی به حرکت در آمد، گرمای
دلنشینی تمام بدن نحیفش را پر کرد ، صدای مرد مدام تکرار می شد
، انگار نه انگار که روی دستهای مجسمه ی سنگی آرمیده است چون
آرامگاه باستانی مردگانی که قرنهایست به اسطوره ی آرامش بدل شده
اند وقتی آهسته از کنارشان می گذری ... شاهزاده ی تمام آرامگاههای
ابدی، صدا در ذهنش می پیچید، بلند و بلند و بلندتر ، چشمهایش را باز
کرد تمام اتاق را با چشم زیر و رو کرد، چیزی نیافت . نگاهش را به دیوار
انداخت، تصویر پهلوی عکس خودش محو شده بود و تنها سایه گونه ای

در پس زمینه ی تابلو به نظر می رسید . از کنار میز برخاست ، هنوز تنش
حضور دستهای سنگی را حس می کرد، روی تخت ولو شد ، لبهایش را
به سختی به حرکت درآورد و آرام گفت:
«تو مقدس شده ای
تو مقدس شده ای»

پلکهایش روی هم افتادند و سکوت همه جا را فرا گرفت...

صدای خارش آهن روی سنگ... صورتش غرق غرق بود، موهایش روی
چهره اش را پوشانده بود، پاها داشت شکل خود را می یافت، ضربات نرم
و مدام چکش پشت سر هم فرودمی آمدند ، با هر ضربه ای ، تمام تنش
می لرزید، طاقتش را از دست داده بود، باید تمام می کرد، صدای خارش
آهن روی سنگ، زیر لب تکرار می کرد:

- «چه در رفتن باشی ، چه در آمدن، من درون تورا حس می
کنم، برایت آوازی می خوانم ، دوباره متولد می شوی ، دوست ما ، ترا درون
سنگ برای من تزئین کرده ست ، مدتهاست خورشید را ندیده ام ، تو
داری می آیی، همین کافی ست ،»

تنش داشت می لرزید ، حس عجیبی داشت ، چشمانش که انگار در حاله
ای از سرگردانی، فضای مفرط اطرافش را نمی دید، فضا پر بود از نورهایی
که سنگها و دیوارها و سنگریزه ها به چشم می خورد، هیچ شباهتی به
اتاق روزهای پیش نداشت ، روی زانوهایش نشسته بود و پاها داشت
شکل می گرفت، بلند شد و دستانش را دور گردن شکل جان گرفته اش
انداخت، به سختی خود را ایستاده نگه داشته بود، لبهایش با لرزشی که
داشتند ، به حرکت در آمدند و صورتش را نزدیک او آورد و گفت:

- «من فرصتی ندارم»

حتی صدای خودش را به سختی می شنید، به او نزدیکتر شد:

- مبعوث شده ی من! تمام ترا با خودم یکجا روی سنگ
تراشیدم، چشمهای تو ، گونه های من ، دستهای من ، پاهای تو ، ما
داریم ابدی می شویم... ببین ! چقدر دارم می لرزم، هی ... هی ...
چشمانش در سیاهی فرو رفته بودند... صدای مرد در فضا داشت جان می
گرفت و بلند و بلند تر می شد... بانو داشت از مجسمه آویخته می شد :

- تو ، م...ق...د...س...

صدایش داشت محو می شد و صدای مرد جان می گرفت، بلند و بلند و
پلکهای مجسمه ساز احساس سنگینی میکرد، سنگین ... سنگین ... شکل
های سنگی دستانش را گرفته و بسوی خود می کشیدند ... پلکهایش
سنگین شد... سنگین ...سن...گی...سن... صدای افتادن هستی همه جارا
فرا گرفت...!



تئاتر بازتابی از تفکرات، ایده آل های انسانی و حوادث زندگی است

گفت و گو: اسماعیل لطفی بازیگر و مدیر مسئول ماهنامه بنیاد قلم

کوچیده و جای گرفته اند. تئاتری که امروز در خوی برای نفس کشیدن مشکلات عدیده ای دارد و نیاز به یک بازسازی اساسی را می توان عنوان کرد. صحنه تئاتر تا اواخر دهه هفتاد رنگ خوبی داشت و از دهه هشتاد رو به افول گذاشت. جشنواره های تئاتر شهرستانی، هیاهوی گروه های مختلف برای جشنواره های استانی و منطقه ای و نشاط هنری، حضور دسته دسته هنرمندان در عرصه های اجتماعی میراث این هنر ارزشمند برای مردم خوی بود و امروز این هنر در سایه روشن زندگی دهه نود بسیار کمرنگ شده است. سالن ها از تماشاگر خالی و صحنه ها از تئاتر های فاخر و جدی و با مختصات همان تئاتری که دهه های قبل تر به آن می بالیدیم. صدها هنرمندی که در تئاتر خوی دوران نوجوانی خود را به جوانی بدل کرده و امروز گرد سفید بر صورت و چهره شان نشسته در حسرت روزهای گذشته به البوم خاطرات پناه می برند. خوی، شهری که در اندیشه های متعالی انسانی پیشرو بوده، امروز در صحنه های تئاتر فاخر دچار مشکل بوده و تماشاگرش را از دست داده است. در سالهای اخیر نمونه هایی از تئاتر های جدی در خوی بروی صحنه رفته است. تعداد این تئاتر ها به انگشتان یک دست هم نمی رسد و این نشانگر لزوم برنامه ریزی بسیار جدی در حوزه هنرهای نمایشی است. نمایش "غروس باران" که سالهای گذشته در جشنواره آئین های سنتی استان در خوی به روی صحنه رفته بود بار دیگر با کارگردانی و بازیگری بانوی هنرمند جوان و خوش ذوق خویی این روزها به روی صحنه رفته و یکی از کارهای ارزشمند صحنه ای در این سالها است. نمایشنامه نویس آن نویسنده ای جوان و شناخته شده است.

تئاتر بازتابی از تفکرات، ایده آل های انسانی و حوادث زندگی است. در جوامع مختلف بشری بخصوص در جوامع توسعه یافته یکی از مهمترین مبنای توسعه فرهنگی وجود تئاتری پویا و خلاق و نو اندیش است. صحنه تئاتر همچون آئینه ای است که می تواند انسانها و تفکرات انسانی را به شیوه های مختلف عرضه داشته و نیازهای جامعه را به نقد بکشانند. اصولا در جوامع شرقی، تئاتر نمودی دیرینه داشته و آئین ها و رسوم کهن ایران اسلامی نیز رد پای طولانی در عرصه هنر دارد. به هر روی باید گفت جامعه توسعه یافته را باید در صحنه های تئاتر دید چون بالاترین نیازها، عقاید، اندیشه های انسانی، اجتماعی، رویکردهای مذهبی، رویکردهای فرهنگی و حتی سیاسی یک ملت را می تواند در یک صحنه نسبتا کوچک دید. در صحنه تئاتر همه رنگها، نورها، صداها، انسانها، ابزار ها، همه چیز در خدمت تفکر برتر بوده و نگاه جامع و کلی در یک نمایش یا از گذشته وام می گیرد و به تاریخ می پردازد یا به شرایط امروز و یا نیازهای فردا رو بازگو می کند.

شهر خوی بعنوان یکی از قدیمیترین شهرهای ایران، روزهای طلایی کم نظیری را در حوزه هنر گذرانده و روزگاری دیرین، این شهر شاهد اجرای بزرگترین صحنه های نمایشی با هنرمندان بزرگی بوده است. هنرمندانی که از همین صحنه های رنگ و نور و صدا به پاکی آسمان پیوستند و برای دفاع از اصالت زندگی هنرمندانه و آب و خاک و میهن به طلایی ترین نقطه انسانی یعنی شهادت رسیدند و هنرمندانی که از صحنه تئاتر کوچک خوی در کوچه شهربانی، هلال احمر، ایران دخت، خسروی و ... امروز به قاب سینما و تئاتر شهر و تالار وحدت تهران و یا در جعبه جادویی تلویزیون

پرداختن به آیین های سنتی پرداختن به ریشه هاست. جامعه ای موفق و رو به رشد عمل میکند که ریشه های فرهنگی مستحکمی داشته باشد. هر ملتی که گذشته ی خودشو شناسه مجبور به تکرار اون هست. و تئاتر میتونه بسیار موثر جهت بازشناسی این نشانه های کهن فرهنگی و معرفی اونا عمل کنه

تئاتر شاید آینه ی طبیعت باشه. آینه ای که طبیعت رو به شکل دیگری نشون میده. شاید واقعی تر، شایدم پیچده تر. لازم نیست تعاطر حتما بازتابی از زندگی باشه و میتونه خیلی مستقلتر دست به باز آفرینی مفاهیم زندگی بزنه و گاهی منجر به تغییر حرکت یک زندگی و اصلاح و ترمیم نقوص اون بشه

هنر سراسر ایده پردازی. در واقع شما برای اینکه بتونین اثر هنری خلق کنین باید ایده ای خوب داشته باشین. بدون ایده یک اثر هنری خوب تولید نمیشه بلکه روزمرگی ادامه پیدا میکنه. و ایده های نوزمانی شکل میگیرن که در ذهن خالق آثار، نبوغ، خلاقیت و مفاهیم کلانتر شکل گرفته باشن. یه نویسنده و کارگردان باید دائم در حال تکاپو، پژوهش و تعمیم یافته های خودش باشه



گفتگویی با هنرمند گرامی سرکار خانم "فروغ کنعانی" به مناسبت اجرای نمایش بسیار زیبای عروس باران

◆ تعریفتون از تئاتر چیه ؟

تئاتر شاید آینه ی طبیعت باشه. آینه ای که طبیعت رو به شکل دیگری نشون میده. شاید واقعی تر، شاید پیچده تر. لازم نیست تئاتر حتما بازتابی از زندگی باشه و میتونه خیلی مستقلتر دست به بازآفرینی مفاهیم زندگی بزنه و گاهی منجر به تغییر حرکت یک زندگی و اصلاح و

ترمیم نقوص اون بشه

◆ تئاتر بازتاب زندگی است یا نه زندگی با تئاتر مفهوم تازه تر پیدامی کنه ؟ وقتی روی صحنه برشی از یک زندگی اجرا می شه این برش تأثیری در روند اون زندگی داره یا نه ؟

پرداختن به آیین های سنتی پرداختن به ریشه هاست. جامعه ای موفق و رو به رشد عمل میکنه که ریشه های فرهنگی مستحکمی داشته باشه. هر ملتی که گذشته ی خودشو شناسه مجبور به تکرار اون هست. و تئاتر میتونه بسیار موثر جهت بازشناسی این نشانه های کهن فرهنگی و معرفی اونا عمل کنه.

◆ نگاه جامع به آیین های سنتی در تئاتر چه تأثیری در زندگی امروز داره ؟ در واقع امروز با حرکت کردن به سوی زندگی مدرن، تئاتر می تونه نقش خودش رو بعنوان یک هنر اصیل برای بازشناساندن انسان و ارزشهای انسانی ایفا کنه ؟

هنر سراسر ایده پردازیه. در واقع شما برای اینکه بتوانین اثر هنری خلق کنین باید ایده ای خوب داشته باشین. بدون ایده یک اثر هنری خوب تولید نمیشه بلکه روزمرگی ادامه پیدا میکنه. و ایده های نو زمانی شکل میگیرن که در ذهن خالق آثار، نبوغ، خلاقیت و مفاهیم کلانتر شکل گرفته باشن. به نویسنده و کارگردان باید دائم در حال تکاپو، پژوهش و تعمیق یافته

های خودش باشه.

◆ از عروس باران بگین، مبنای محتوایی نمایشنامه عروس باران رو در چه چیزی می دونین؟

محتوای نمایشنامه ی عروس باران عشقه. عشق تنها منجی جهان فاصله گرفته از عشقه. قدرتی که عشق داره هیچ سلاح و تفکری نداره.

◆ امروز در تئاتر استان، چه اتفاقات جدید شکل گرفته و تئاتر استان رو در چه جایگاهی می تونین تعریف کنین؟

تئاتر استان کماکان مثل سابقه. گاهی موجی ایجاد میشه اما تداوم نداره. عده ای هستن که کار میکنن و عده ای هم هستن که کار نمیکنن. همان مشکلات و معضلات سابق و ...

◆ غیر از اینه که تئاتر با سختی پیوند مستقیم داره و سختی کشیدن در کلیت تئاتر برای ما یک مفهوم همیشگی شده، چرا امروز برای تئاتر به مفهوم کلی نفسی باقی نمونه ؟

همه ی هنرها با سختی پیوند مستقیم دارن. شاید برای اینکه خاستگاه هنر روح انسانه و روح انسان عجین در ازدحام سختی و درد و رنج. وظیفه ی هنر صرفا نشان دادن این درد و رنجها نیست بلکه نمایاندن راهی برای رهایی هم هست.

◆ کار جدید برای اجرا در دست دارید ؟

ارومیه که دائم کار و کار و کار. خوی هم یه فکری برا بعد عید دارم. کاری قویتر فاخرتر. منتظر باشن دوستان

◆ سخن پایانی :

ممنونم از شما آقای لطفی عزیز و ماهنامه ارزشمند بنیاد قلم به دلیل پرداخت مناسب به موضوع تئاتر

مسافران بهشت

تقدیم به آنها که مسافران بهشت بودند با انبوهی از خاطرات

حسین اقبالیان

قلبم را نمی توانستم برای تو ندهم با پاهایی که محکم بر زمین سست و بی اعتبار کوبیده بودم به همراه گرگهائی که تاقله های پر از برف دویده بودم تا آسمان کوچه ام ، خیابانم ، شهرم را بوی دود و آهن و گلولة پرنکند، یادگار بهایم همان تبسم های گرم مادرم بود که سخت در آغوشش گرفت و گریه های مادرانه اش را بدرقه راهم کرد، پدر با عصای چوبی اش پشت سر مادر نگران و مضطرب مردانه ایستاده بود و من صدای گریه هایش را شنیدم از ورای چهره ای مغموم که دعاهای زیر لبش آسودگی خاطر م بودند، پیشانیام را بوسیده و دستی بر سرم کشید:

به خدا سپردمت!

همه هم مسافران بهشت و اتوبوسهایی که صف کشیده بودند! مگر میشد چنین مشتاق و دل سپرده بسمت مرگ شتافت؟! هیچکس کاسه آبی بدست نداشت ، هیچکس از ته دل نمی خندید، هیچکس بوی باروت و جنگ را حس نمیکرد، همه جا پر از بوی بهشت و گلاب و عطر شده بود، آهسته از گوشه جادیش گرفته و اشکهایم را پاک کردم، دستهای پدر روی صورتم لغزید، پله های اتوبوس قرمز رنگ را آهسته بالا رفتم، هیچانی عمیق تمام وجودم را گرفته بود. درست پشت سر راننده کنار پنجره بسمت بادهای شمالی نشستم، پنجره باز بود مادر خیال دل کندن نداشت، حتی آن زمان که اتوبوس راه افتاد هنوز دستم را رها نکرده بود پدر نیز پشت سرش با آن عصای چوبیش شمرده شمرده قدم بر میداشت، سرعت اتوبوس هر چه زیادت تر ، دستم از دستهایم دور تر میشد تا آنجا که جز سایه ای از ما ، در انتهای پیچ و خم جاده چیزی نماند!

تمام راه خیالم پشت سرم جا مانده بود گاهی برای رفتم دلیلی نمی توانستم بیاورم فقط مادر داد زده بود:

جان مادر دوباره بخوان!

انگار هیچوقت دلش نخواستسته بود که قرآن خواندنم را تمام کنم! پدر گوشه اتاق با تسبیحش

سجده میکرد ، آهسته در گوش مادرم گفته بود: بانو! بگذار راحت باشد، نصف شب است، تازه از راه رسیده!

اما هیچوقت مادر نگذاشته بود که پدر حرفش را تمام کند:

مرد، پسر دوبره که از ما جدا شود باز من و تو مجبوریم برای شنیدن صدایش خیالمان را تا پشت سنسگرهای وامانده پرواز دهیم! اصلا میفهمی برای من چقدر سخت است؟! پدر لبخندی زده بود و آهسته عصای چوبیش را گوشه اتاق جا کرده و گفته بود:

زن! انگاری داری دیوونه میشی! بس کن تو رو خدا!

مردی با ریش بلند و خاکستریش ، با لبخندی آشنا بر لب پشت راننده ایستاده و دستی به کتف راننده زد و گفت:

آقای راننده بس کن تو رو خدا! زیاد شکوه نکن تا بوده همین بوده! بیا این شربت را بنوش و صلواتی بفرست، آخه این شربت از جنت اومده! راننده دستی به صورتش کشید و پاکت شربت را گرفت، بعد نیم نگاهی به برچسب سفید رنگ روی پاکت انداخت ، بعد ته دلش زار زار گریه کرده بود! روی پاکت با دستخطی کودکانه نوشته شده بود:- نوش جان، بسلامتی رزمندگان، از طرف دختر کوچکتان جنت!-

من ترکیدن بغض راننده را دیدم ، من حس کردم آن چیزی را که عمری بدنبالش دویده بودم به همراه گرگهائی که تا انتهای شب دویده بودند و حتی ردی از خود بر جایی نگذاشته بودند، راننده زیر لب در حالیکه نوشته روی پاکت شربت را به صورتش میمالید زمزمه کرد:

جان بابا! قربان دختر کوچک برم! حتما الان برای خودت خانی شده ای!

من همه چیز را فهمیدم ، من فهمیدم که جنت همان دختر کوچک اوست! عجب بازی کودکانه ای دارد این روزگار! به خیالم تمام این جاده و این اتوبوس و این مسافران، بندگان بی سرپرستی بودند که جز خدا کسی نمیتوانست راه عشق را به

آنها نشان بدهد، حتی آن مسافر بغل دستیم که جوانی سخت خنده رو بود آهی کشیده و دستی به کتف دوست بغل دستیش زد و گفت:

گفتی عشق؟! پدر عشق بسوزد! به خیالم الان عروسی هم کرده! تازه فکر کنم که حتی تا الان اسم مرا هم از یاد برده است!

دوستش خندید ، بعد دستی به ریش و سبیل نداشته اش کشید :

چه بهتر! انشالله خوشبخت بشن...

صدای خوشبختی درست از آخرین صندلی آرام آرام بلند شد، تا آنجا که همه همراهیش کردند، انگار همه برای رسیدن عجله داشتند به چیزی که در عمیق ترین لایه های وجودیشان رخنه کرده بود شبیه حس غریبی که اندک اندک به هیجان تبدیل شده بودند و خمپاره هایی که پی در پی پشت سر هم جاده را خاکی کردند تا آنجا که تمام اتوبوس را گلی کردیم حتی شیشه هایش را!

حالا دیگر میشد بوی بهشت را حس کرد و دستهای دعا را که هر آن خطر را از ما دور میکردند و تپه های شنی که از دور هویدا بودند، و مسافرانی که پشت سر هم از اتوبوس پیاده می شدند. یک نفر پایین پله های اتوبوس قوطی های شربت را یکی یکی تقسیم میکرد، یک نفر سلام میداد، یک نفر داد می زد: صلوات!

یک نفر هم آهسته در گوشم گفته بود:

بچه نمی ترسی که؟!!

و من دلم هری ریخت! انگار چیزی میان سینه ام خالی شده بود نفس عمیقی کشیده و گفتم:

نه برادر! من هیچ وقت از شب نترسیده ام حتی آن زمانیکه به همراه گرگها بدون هیچ ردی تپه های باستانی این سرزمین را کشف کردم!

حالا ما شده بودیم مسافران بهشت! به خیالم اینجا راحت تر بودم، به خیالم اینجا خانواده ای بزرگ پیدا کرده بودم ، خانواده ای بدور از هیاهو و دلوپرسی! دلوپس نداشتن یا داشتن زیادی! دلوپرسی که معنایی جز خنده بر لبان مسافران بهشت ، معنای دیگری نداشت....



Elephant and Friends

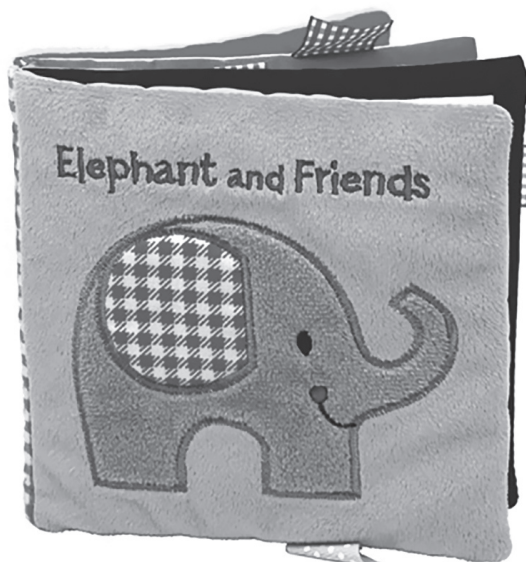
One day an elephant wandered into a forest in search of friends.
He saw a monkey on a tree.
"Will you be my friend?" asked the elephant.
Replied the monkey, "You are too big. You cannot swing from trees like me."
Next, the elephant met a rabbit. He asked him to be his friends.
But the rabbit said, "You are too big to play in my burrow!"
Then the elephant met a frog.
"Will you be my friend? He asked.
"How can I?" asked the frog.
"You are too big to leap about like me."
The elephant was upset. He met a fox next.
"Will you be my friend?" he asked the fox.
The fox said, "Sorry, sir, you are too big."
The next day, the elephant saw all the animals in the forest running for their lives.
The elephant asked them what the matter was.
The bear replied, "There is a tiger in the forest. He's trying to gobble us all up!"
The animals all ran away to hide.
The elephant wondered what he could do to solve everyone in the forest.
Meanwhile, the tiger kept eating up whomever he could find.
The elephant walked up to the tiger and said, "Please, Mr. Tiger do not eat up these poor animals."
"Mind your own business!" growled the tiger.
The elephant has a no choice but to give the tiger a hefty kick.
The frightened tiger ran for his life.
The elephant ambled back into the forest to announce the good news to everyone.
All the animals thanked the elephant.
They said, "You are just the right size to be our friend."



ترجمه: نانا چاره ساز

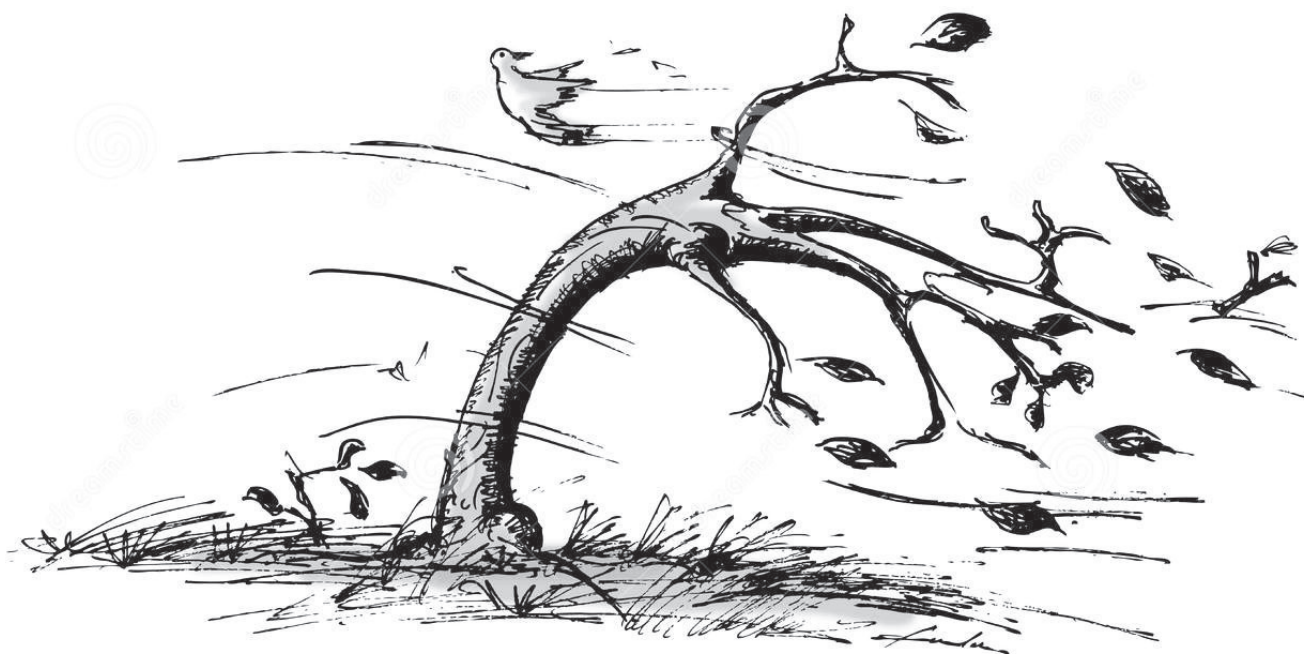
فیل و دوستان

یک روز یک فیل در جنگل در جستجوی دوست سرگردان بود.
او یک میمون را روی یک درخت را دید.
فیل پرسید: "آیا تو دوست من می شوی؟"
میمون جواب داد: "تو خیلی بزرگ هستی. تو نمی توانی مثل من از درخت آویزان بشی و تاب بازی کنی."
سپس فیل یک خرگوش را دید. فیل از او خواست که دوستش باشد.
اما خرگوش گفت: "تو بیش از اندازه بزرگ هستی که بتوانی در پناهگاه من بازی کنی."
پس از آن فیل یک قورباغه را دید.
فیل از قورباغه پرسید: "آیا تو با من دوست می شوی؟"
قورباغه پرسید: "من چگونه می توانم؟"
تو بیش از حد بزرگ هستی مثل من نمی توانی جهش و جست و خیز کنی.
فیل که ناراحت و آشفته بود. بعد از آن یک روباه را دید.
فیل از روباه پرسید: "آیا تو با من دوست می شوی؟"
روباغ گفت: "متاسفم، تو خیلی بزرگ هستی."
روز بعد، فیل همه حیوانات را در جنگل دید که در حرکت و تکاپو برای نجات زندگی شان بودند.
فیل از آنها پرسید که مسئله و موضوع چیست؟
خرس جواب داد: یک ببر در جنگل وجود دارد. او سعی دارد همه ی ما را ببلعد و بخورد.
حیوانات همه فرار می کردند تا پنهان شوند.
فیل متعجب داشت فکر می کرد به کاری که او بتواند انجام دهد تا این مشکل در جنگل حل شود.
با این حال، ببر به خوردن هر حیوانی که در جنگل پیدا می کرد ادامه می داد.
فیل پیش ببر رفت و به او گفت: "آقای ببر، لطفا این حیوانات ضعیف را نخورید."
ببر با غرلند غرید: "سرت به کار خودت باشه!"
فیل دیگر چاره ای نداشت یک ضربه و لگد سنگین به ببر زد.
ببر وحشت زده برای نجات زندگی اش شروع به فرار کرد.
فیل آهسته به سمت جنگل راه افتاد تا این خبر خوب را به همه اطلاع دهد.
همه ی حیوانات از فیل تشکر کردند.
آنها به فیل گفتند: "تو جثه ی مناسبی برای دوستی با ما داری."



ELEPHANT AND FRIENDS





در باد که نمی شود ریشه کرد

حفظ رسوم و آیین ما و فرهنگ بومی یکی از مهمترین ارزشهای دنیای امروز برای معرفی موارد مزیت های نسبی فرهنگی گذشته است. فرهنگ بومی سرمنشا پژوهش های بسیاری برای شناخت بهتر جامعه است. گفتگویی کوتاه انجام دادیم با یکی از فعالترین نویسندگان حوزه فرهنگ بومی و ادبیات شفاهی: دکتر حمید سفیدگر شهانقی

فاصله ها کم شود تا نسل جوان بتواند در فضایی روشن با فرهنگ شفاهی و مکتوب خود آشنا بشود. الان جوان ایرانی نمی داند چیستان چیست، یا نقش کارکردی قصه ها و لایه های را نمی داند؛ به نظر من مدیریت رسانه ای در این خصوص می تواند نقش عمده ای را ایجاد کند. در عین حال آموزش و پرورش ما هم به کلی با این موضوع بیگانه است. کتاب های درسی اغلب کشورها، مملو از ادبیات شفاهی خودشان است اما در کتاب های درسی ما خبری نیست.

♦ آیا این تعبیر را که گفته می شود فولکلور از تولید باز مانده و باید در پی این بود تا آنچه از گذشته برجای مانده را جمع آوری کنیم موافقت می کند؟

نه خیر، به هیچ وجه. فولکلور در هر زمانی هم تولید می شود و هم مصرف. فولکلور هیچگاه مربوط به دوره ای خاص نمی شود. اگر خوب به رفتار و گفتار روزمره مردم توجه کنیم خواهیم دید که آنها به صورت روزمره اصطلاحاتی را می سازند و از آن برای بیان مفاهیم و ایجاد ارتباط استفاده می کنند. اینطور نیست که بخواهیم حکم بدهیم دیگر عمر فولکلور به پایان رسیده است. امروزه در دنیا فولکلور نقش بسیار بارزتری را در بین مردم بازی می کند؛ کافی است سری به استادیوم های ورزشی بویژه فوتبال بزنید. ما باید از یک طرف فولکلور گذشته را گردآوری، تنظیم و منتشر کنیم و از طرف دیگر به ثبت و ضبط فولکلور جدید نیز اقدام کنیم.

♦ یعنی معتقدید که در دنیای امروز فولکلور نسبت به گذشته پررنگ تر شده؟ می توانید با مثال دلیل تان را روشن تر بیان کنید؟

دقیقاً همین طور است. توجه به فولکلور در دنیای امروز بسیار اهمیت پیدا کرده و منشأ جهش های فرهنگی و اقتصادی برای کشورها و موسساتی شده است که به آن می پردازند. به عنوان مثال از قصه «سیندرلا» که با نام «گویچک فاطما» در آذربایجان و «ماه پیشانی» در ایران مطرح است، نام می برم. همه می دانیم که این قصه یکی از قصه های رایج در اقصی نقاط جهان است. «انجمن قصه شناسی» که در گوتینگن آلمان فعالیت می کند، حدود ۵۰۰ واریانت مختلف از این قصه ثبت کرده است. هر کودکی در ایران سیندرلا را می شناسد در حالی که اسم ایرانی قصه را بلد نیست. ما تاکنون برای شناساندن فولکلور یا فرهنگ مردم خودمان به نسل های جدید چه کرده ایم؟ ما کشور های پیشرو با زبان جدید و با استفاده از تکنولوژی رسانه ای روز دنیا نسبت به معرفی فرهنگ مردم خود فعالیت های زیادی کرده اند از جمله همین قصه که تاکنون چندین فیلم، نمایش، کارتون، کتاب، پازل و ... ساخته و نه فقط به ملت خود بلکه به ملت های دنیا معرفی کرده اند. یکی از مشکلات عمده ما این است که از زبان جدید برای معرفی فرهنگ بومی خود استفاده نمی کنیم.

♦ چرا ما نمی توانیم از ابزار و یا به تعبیر شما از زبان های جدید برای بیان این مفاهیم استفاده کنیم؟

فرهنگ ما از آغاز یک فرهنگ شفاهی بوده و هیچگاه به اندازه غرب بهره گیری از فرهنگ مکتوب را تجربه نکرده ایم. جز در موارد معدودی آن هم در حوزه شعر که به صورت مکتوب بیان می شده، باقی اطلاعات به صورت شفاهی و سینه به سینه

♦ در دنیای امروز توجه به ادبیات شفاهی امری غیر قابل انکار است، ژورنالیسم فرهنگی نیز با یک سابقه قوی همچنان به این مقوله می پردازد با همه این توصیفات چرا این امر در ایران به ویژه در بخش رسانه های مکتوب چندان فعال نیست؟

باید بگویم که ژورنالیسم ایرانی در مورد فرهنگ عامه و ادبیات شفاهی بسیار کم کاری کرده است و در برخی موارد نیز مغفول باقی مانده است. وقتی به کارنامه خیلی از کشورها نگاه می کنیم متوجه می شویم که در ایران تقریباً گامی برداشته نشده است. ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه ما یکی از بهترین پشتوانه های ماست و آنچه می تواند در دنیا سر بلندمان کند همین فرهنگ مردم است که متأسفانه خودمان جدیش نمی گیریم. چون در حال حاضر هیچ نشریه ای به این امر نمی پردازد. یک فصل نامه داریم که آقای سیداحمد و کیلیان فولکلور شناس شناخته شده صرفاً با تکیه بر امکانات مادی و معنوی شخصی منتشر می کند که مدتی است تبدیل به دو فصلنامه شده و اگر پشتیبانی نشود معلوم نیست چه آینده ای در انتظارش است. در تبریز هم فولکلور شناسان آذربایجان و علاقمندان به فولکلور آذربایجان ماهنامه کوچکی به نام «آل بیلیمی» در تیراژ محدودی منتشر می کنند که جا دارد به همت این عزیزان آفرین گفت.

♦ آیا ممکن است به دلیل توجه نکردن مخاطبان به مقوله ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه رسانه ها توفیقی در این زمینه نداشته باشند؟

خیر. اگر شیوه درستی در قبال معرفی و پرداختن به موضوع فرهنگ عامه و ادبیات شفاهی در پیش گرفته شود بی شک مردم استقبال خواهند کرد. اما در حال حاضر ما در هیچ یک از رسانه های فراگیر نمی توانیم حضور این مبحث عظیم فرهنگی را ببینیم چه برسد به اینکه درباره استقبال یا عدم آن قضاوت کنیم. سال ها قبل در نشریه «اطلاعات هفتگی» چند صفحه به ادبیات شفاهی تعلق داشت که همین مسئله موجب شده بود که مخاطبان خیلی بیشتری به این نشریه توجه کنند. سال ۸۸ بنده مشاور پایان نامه کارشناسی ارشدی بودم با عنوان «قابلیت های رادیویی عاشق های آذربایجان». نتایج این پایان نامه که بخشی از آن به صورت میدانی کار شده بود، دقیقاً همین این نکته بود که هرگاه رسانه (بطور اعم) به فرهنگ مردم توجه کرده، توانسته بیشترین مخاطبان را جذب کند و مردم نسبت به آن واکنش مثبت نشان داده اند. دلایل هم کاملاً روشن است؛ مردم فرهنگ خودشان را دوست دارند.

♦ در گذشته مردم با فرهنگ و ادبیات شفاهی نوعی تعامل داشتند یا به تعبیر دیگری با آن زندگی می کردند اما چرا این حس دیگر در زندگی روزمره مشاهده نمی شود؟

در حال حاضر شکاف فرهنگی بین نسل ها که از دهه های پیش ایجاد شده بود، بیشتر شده است. البته این یک اتفاق عمومی در تمام دنیاست و فقط مربوط به ایران نمی شود اما نباید دست رو دست گذاشت و فقط نگاه کرد. باید سعی کرد تا این

از مکانی به مکانی دیگر و از نسلی به نسل دیگر انتقال پیدا کرده است. در مواجهه با زندگی نوین هم تلویزیون و رادیو و دیگر رسانه‌های غیر مکتوب به این معضل دامن زده است. در کل باید بگویم ما هیچ گاه حوصله و مجال خواندن نداشتیم. به یکباره و بدون فاصله زمانی از عصر نقالی به عصر رادیو و تلویزیون پرتاب شدیم. البته مسایل اجتماعی و سیاسی هم در این میان بی‌تأثیر نبوده‌اند. کافی است به یاد بیاوریم که وقتی زنده یاد «میرزا حسن رشدیه» برای اولین بار در تبریز اقدام به تأسیس مدرسه به سبک جدید کرد، تفکر سنتی حاکم بر جامعه چه برخوردی داشت.

♦ **زندگی جدید و گذشته هر کدام از معیارهای خودشان پیروی می‌کنند، اینکه می‌گویند ما هنوز به این فرهنگ که محصول گذشته است نیاز داریم یعنی چی؟**

ببینید در باد که نمی‌شود ریشه دواند. ما و هر ملت دیگری ریشه در خاک فرهنگ خود دارد. درخت هر چقدر هم که تنومند باشد به خاک وابسته است. امروزه ما بیشتر از هر زمان دیگری به این فرهنگ نیاز داریم، چرا که فرهنگ گذشته سرشار از مفاهیمی است که گرفتاری‌های امروزی ما ریشه در عدم درک این مفاهیم دارد. به عنوان مثال در فرهنگ گذشته ما درخت اهمیت زیادی دارد به حدی که در برخی مناطق مقدس هم شمرده می‌شد. حیوانات اهلی و حتی حیوانات وحشی در ادبیات شفاهی مورد تمجید و ستایش قرار گرفته است. عنصر آب در آئین‌ها و دعا‌های مردم نفوذ کرده است. آلوده کردن آب، بریدن درخت، آزار حیوانات و ... در فرهنگ بومی ما امری مذموم و مطرود است و آیا مشکلات زیست محیطی که امروزه گریبانگیر همه جوامع است، به دلیل عدم درک این مفاهیم به وجود نیامده است؟

♦ **می‌شود این توجیه را در خصوص عدم توجه نسل جدید به فرهنگ مردم کرد که ادبیات شفاهی محصول ذهن بی‌سواد ولی سیستماتیک شده بود که به صورت جمعی ادبیاتی را تولید می‌کرد ولی الان مردم تقریباً همه باسواد شده‌اند و دیگر از آن شیوه پیروی نمی‌کنند؟**

باسواد شدن مردم - آن هم صرفاً خواندن و نوشتن نه تفکر و تحلیل - دلیلی بر روشن شدن مردم نیست. اینکه بخواهیم ادبیات شفاهی و فولکلور را محصول ذهن بی‌سواد بدانیم دچار اشتباه شده‌ایم زیرا در موارد بسیار زیادی ما شاهد انتقال علم و تجربیات دانشی انسان همان عصر به نسل‌های دیگر هستیم. به عنوان مثال چیستان‌ها معمولاً در حال انتقال علم هستند و ژانرهای مختلف ادبیات شفاهی هم همینطور. موارد زیادی است که در ادبیات شفاهی به آن پرداخته شده و قدمتی حداقل صدساله دارد ولی علوم جدید به تازگی به کشف آن دست پیدا کرده است. مثلاً در لالایی‌های آذربایجان مکرراً به این مفهوم اشاره می‌شود که «فرزندم بخواب تا بزرگ شوی!» علم پزشکی همین یکی دو سال پیش به این نتیجه رسید که رشد جسمی کودک وقتی در خواب است اتفاق می‌افتد.

♦ **در این سال‌ها گرایش به ادبیات قومی نسبت به گذشته به صورت چشمگیری افزایش پیدا کرده به نظر شما این ادبیات قومی در کمرنگ تر شدن ادبیات شفاهی می‌توانسته تأثیر داشته باشد؟**

این مسأله از عدم شناخت این دو مفهوم به وجود می‌آید، اشتباهی که خیلی‌ها مرتکب می‌شوند. یعنی صرفاً زبان فارسی را معیار می‌دانند و زبان‌ها و نیم‌زبان‌های دیگر را حاشیه‌ای و غیر مهم. بنابراین هر ادبیاتی که با این زبان‌ها و نیم‌زبان‌ها خلق می‌شود را جزو ادبیات شفاهی محسوب می‌کنند. مقوله ادبیات قومی با ادبیات شفاهی و فولکلور یک فرق می‌کند و نباید این دو را با هم یکی دانست. هر ملتی یک زبان معیار دارد و بر مبنای همان زبان ادبیات مکتوب و ادبیات شفاهی خلق می‌کند. عصر حاضر عصر هویت‌طلبی هم است یعنی اقوام و ملل مختلف در تلاش هستند هویت واقعی و اصل خود را پیدا کنند و از هویت ساختگی و وصله‌ای دور شوند. از این‌رو تولید ادبیات مکتوب قومی نیز افزایش یافته و همانطور که گفتم هیچ ربطی به ادبیات شفاهی ندارد.

♦ **در حال حاضر در میان محققان و پژوهشگران افسانه‌های مردمی هم فعالیت چندانی به چشم نمی‌خورد و معمولاً شیوه‌ای را که در تفسیر و نقد قصه‌ها به کار می‌بندند مبنای علمی ندارد در حالیکه این امر در دنیا خود یک علم است. شما به عنوان کسی که متخصص در این رشته هستید و سال‌ها در این زمینه مطالعه و پژوهش دارید چه مکتب‌هایی را برای درک و تفسیر افسانه‌ها پیشنهاد می‌کنید؟**

ببینید در دانشگاه‌های ما رشته فولکلورشناسی وجود ندارد و وزارت علوم هنوز از درک ضرورت ایجاد این رشته عاجز است. پس طبیعتاً پژوهشگرانی هم که در این زمینه فعالیت دارند بیشتر کار دل می‌کنند. هر کس با توجه به شناخت شخصی خود از این مقوله به گردآوری و احیاناً تحقیق می‌پردازد که من به همه این عاشقان فرهنگ خودی خسته نباشید می‌گویم. سازمان‌های دولتی متولی این امر خیلی فعال نیستند و اگر فعالیتی هم صورت می‌گیرد در سکوت کامل خبری است و هیچ ارتباطی با رسانه‌ها ندارند. از طرف دیگر موسسات و سازمان‌های مردم-نهادی هم که برای فعالیت در این زمینه اعلام موجودیت کرده‌اند متأسفانه با کارشکنی‌ها و سنگ‌اندازی‌های بی‌مورد مواجه شده‌اند بنابراین نباید انتظار داشته باشیم کارهای خاصی در این زمینه صورت بگیرد.

♦ **وقت آن نرسیده که لااقل یک کرسی در خصوص فولکلور و ادبیات شفاهی در دانشگاه‌ها ایجاد شود؟**

وقتش نه تنها رسیده بلکه خیلی هم دیر شده است. در این زمینه قبلاً برنامه‌ای به دانشگاه تربیت مدرس ارائه شده اما با توجه به شرایط موجود خیلی امیدوار نیستیم.

♦ **آیا می‌توان به ادبیات شفاهی و فولکلور به عنوان یک سند تاریخی استناد کرد؟**

تاریخ را مگر چه کسانی نوشته‌اند؟ وقتی کتاب‌های تاریخی را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که اغلب آنها را پادشاهان و حاکمان دیکته کرده و کاتبان نوشته‌اند و آن چیزی که در آنها راه پیدا نکرده مردم و زندگی آنهاست. بر این مبناست که ادبیات شفاهی می‌تواند در بردارنده بسیاری از اطلاعات تاریخی باشد. بالزاک می‌گوید «قصه تاریخ نانوشته ملت‌هاست» و من فکر می‌کنم نه تنها قصه‌ها بلکه همه ژانرهای مختلف ادبیات شفاهی اعم از قصه‌ها، افسانه‌ها، چیستان‌ها، لالایی‌ها، نوازش‌ها، مثل‌ها، مثل‌ها و غیره فاکت‌های اساسی از تاریخ ملت‌ها را در خود حفظ کرده‌اند.



نقد و بررسی و رونمایی از کتاب «قوشلار داهار» قورخمورلار» نوشته سرکار خانم رقیه کبیری



یکی از ارزشمندترین پروژه های فرهنگی ماندگار و از رویکرد های اصلی سازمان مردم نهاد بنیاد قلم فارابی توجه ویژه به کتاب و ترویج فرهنگ کتابخوانی است. سالهاست که این مجموعه تلاش می کند با انتشار کتابهای مختلف در حوزه علوم انسانی از سوی انتشارات شعر سپید (زیر مجموعه سازمان مردم نهاد بنیاد قلم) بخصوص در حوزه ادبیات گام های تاثیر گذاری را بردارد.

کتاب و ترویج فرهنگ کتابخوانی از شاخصه ها و مولفه های جامعه توسعه یافته است و هر چه تولید کتابهای ارزشمند و علمی در حوزه علوم انسانی در متن جامعه و در کتابخانه های شخصی شهروندان افزایش یافته میزان مطالعه در علوم انسانی افزایش یابد بسیاری از دغدغه های اجتماعی یز به فرصت هایی برای ساخت و ترمیم بنیان های فرهنگی و اجتماعی این کشور الهی خواهد بود.

بنیاد قلم فارابی در راستای اهداف اجتماعی و فرهنگی و ادبی خود جلسات و مراسم های مختلف نقد و بررسی و رونمایی از کتاب های تازه منتشر شده از نویسندگان فرهیخته را شکل داده و بر این اساس مراسم نقد و بررسی و رونمایی از کتاب "قوشلار داهار قورخمورلار" نوشته سرکار خانم رقیه کبیری از سوی بنیاد قلم با حضور اهالی فرهنگ، ادب و نویسندگان و فرهیختگان برگزار شد.

در این مراسم پرویز یکانی زارع، علیرضا ذیحق، آراز احمدوغللو به نقد و بررسی فرم، محتوا، زبان، مولفه های بومی، مولفه های رمان نویسی مدرن در جهان و ساختار ادبی کتاب پرداختند.

شماره سوم

شماره

۳۴

اسفند ۱۳۹۵

Cinema Shams



سینما شمس خوی مجهز به آخرین تکنولوژی تصویر
و صدای دالبی که حس خاصی رو به بیننده القاء می‌کند

 www.shams_mall.com

 cinemashams@gmail.com

 [@cinema.shams.khoy](https://www.instagram.com/cinema.shams.khoy)

 [@cinemashamskhoy](https://www.telegram.me/cinemashamskhoy)

 ۰۶۶ ۹۹۹ ۷۷۳ - ۰۶۴

